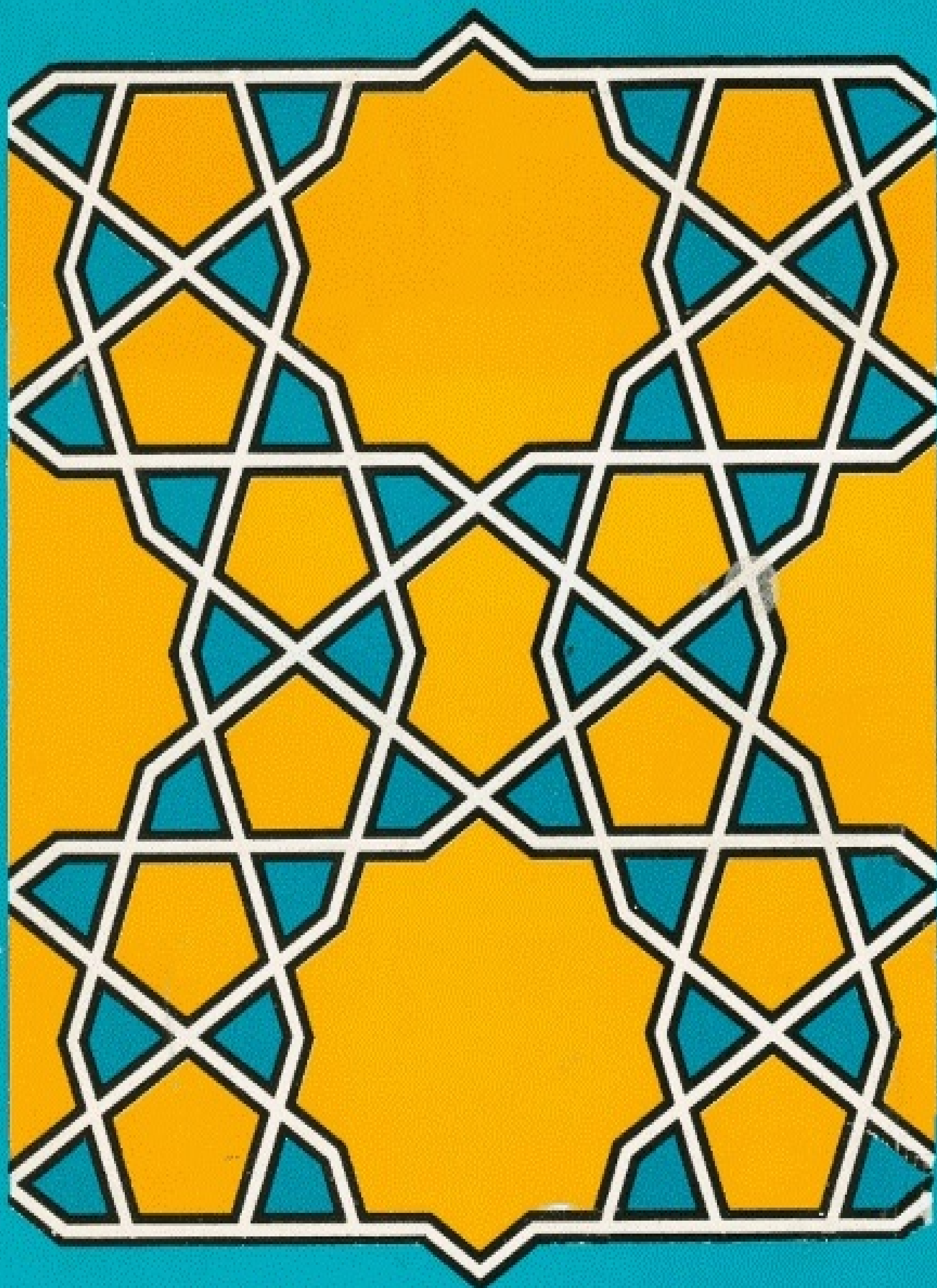
دستورالاعقاب

(رساله‌ی انتقادی و سیاسی از اوایل عصر قاجار)



میرزا مهدی نوّاب طهرانی [سال ۱۲۶۰ ه]

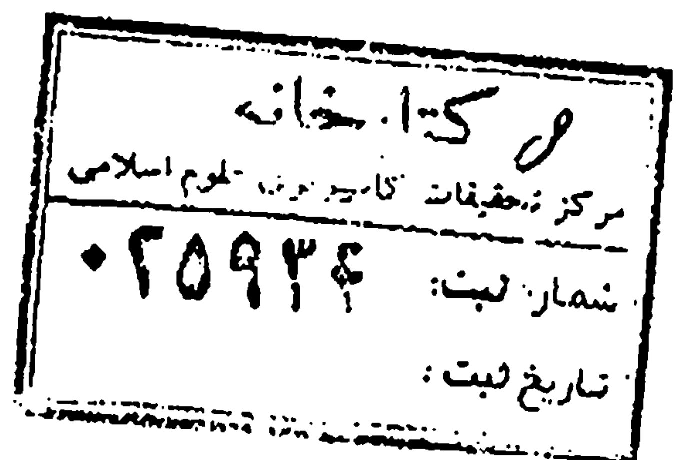
به تصحیح و اهتمام سیدعلی آل داود

دستورالاعقاب

[رسالهٔ انتقادی و سیاسی از اوایل عصر قاجار]

میرزا مهدی نوّاب طهرانی [سال ۱۲۶۰ ه]

به تصحیح و اهتمام سیدعلی آل داود





نشر تاریخ ایران (شرکت سهامی خاص)

تهران: خیابان فلسطین، ساختمان ۱۱۰، طبقهٔ سوم، آپارتمان شمارهٔ ۳۰۴، تلفن: ۶۴۶۳۰۳۰

دستورالاعقاب

[رسالهٔ انتقادی و سیاسی از اوایل عصر قاجار]

میرزا مهدی نوّاب طهرانی [سال ۱۲۶۰ هـ]

به تصحیح و اهتمام سیدعلی آل داود

چاپ اول ۱۳۷۶ | حروف‌نگار: سعاد پیرا | لیتوگرافی: پیچاز

چاپ: چاپخانه فتاحی | صحافی: پردازش | تیراژ: ۳۰۰۰

ناظر چاپ: مسعود عرفانیان

شابک ۱-۰۴-۶۰۸۲-۹۶۴ ISBN 964-6082-04-1

مقدّمه

نگارش رساله‌ها و متون انتقادی و سیاسی در زبان فارسی از پیشینهٔ درازی برخوردار نیست و اگر از پاره‌ای آثار کلاسیک که به هرحال جنبهٔ ادبی و تاریخی آنها قوی‌تر است ـ و لیکن حاوی انتقادی نسبت به سیستم‌های سیاسی و نهادهای اجتماعی مستقر است ـ بگذریم، از اوائل دورهٔ قاجاریه و ضمن آشنائی تدریجی ایرانیان با معارف مغرب‌زمین زمینهٔ تصنیف این آثار فراهم آمد. شاید نخستین رساله‌ای که به طور مستقل به انتقاد سیاسی توجه نشان داده متن حاضر یعنی دستورالاعقاب باشد که نویسنده در آن به انتقاد از حاج‌میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه پرداخته و در آن با سبکی که نه به شیوه نگارش تاریخ‌های آن روزگار و نه سبک خالص ادبی است، از زشتی‌های این صدراعظم یاد کرده و به سختی به نکوهش از او پرداخته است و در این زمینه متذکرّ حکایات فراوان از نمونه‌های شنایع این صدراعظم مشهور آن عصر شده است.

اینک پیش از بررسی این اثر، مختصری در بارهٔ احوال مؤلف و فرزند نامور او میرزاابراهیم بدایع نگار و تألیفات آنها نگاشته می‌شود:

مؤلف دستورالاعقاب، میرزامحمدمهدی نواب تهرانی ملقّب به بدایع نگار از خاندانی تاجر پیشه بود و خود شغل صرّافی و تجارت

داشت و به قراری که در دستورالاعقاب نوشته در سال ۱۲۶۰ق/ ۱۸۴۴م هنگام نگارش این اثر شخصی پنجاه ساله بوده، بنابر این می‌توان گفت که او قطعاً در سال ۱۲۱۰ق/ ۱۷۹۵م زاده شده است. از نوشته‌ها و اشاره‌های گهگاه او برمی‌آید که در دوران جوانی به خوبی تحصیل دانش نموده و بر ادبیات فارسی و عربی و تاریخ وقوف کامل پیدا کرده است. اما با این همه پس از رسیدن به سن کمال شغل صرّافی و تجارت اختیار کرد و چون با دستگاه دیوان ارتباط‌هایی داشت از همین راه با حاجی‌میرزا آقاسی مرتبط شد.

بدین‌سان در آغاز، نواب با صدراعظم مقتدر محمدشاه روابطی حسنه داشت و از او بود که لقب «نواب دارالخلافه» دریافت داشت. اما روابط مطلوب دوران کوتاهی داشت. در باب اختلاف نگارندهٔ دستورالاعقاب با حاجی میرزاآقاسی، فرزند مؤلف یعنی آقا محمدابراهیم بدایع نگار گوید که درگیری بر سر مزرعه «کبوترخان» از بلوک غار که وقفی بود روی داد. این مزرعه در اجاره میرزامهدی بود و قسمت بیشتر اعیانی آن را وی ایجاد کرد. اما در این مناقشه چنانکه انتظار می‌رفت حاجی پیروز شد و ملک را به تصرف خود در آورد. هم آقا محمدابراهیم بدایع نگار در رساله‌ای که در شرح حال خود نگاشته آورده است که میرزامهدی پس از درگیری با صدراعظم و از دست دادن مزرعه‌اش دیگر نتوانست در طهران بماند. پس بقیه اموال خود را به اختیار حسین‌خان نظام‌الدوله داد و همراه او رهسپار شیراز شد.

چون محمدشاه درگذشت و حاج میرزاآقاسی مطرود و از صدارت برکنار شد، نواب در اوائل دورهٔ ناصرالدین‌شاه به تهران بازگشت. اما با امیرکبیر هم میانه‌ای نداشت. سبب آن بود که در عصر

محمدشاه بین او و امیر در مجلسی نزاعی پدید آمد و کار به مشت و لگد رسید. از این رو در دستگاه امیر نه تنها به او التفاتی نشد، بلکه نزدیک بود از میان برود. بدین ترتیب در دورهٔ سه ساله صدارت امیر وی خا‌ ‌‌نشین بود و در آخر به قول فرزندش «مدقوق و مسلول» گشت. از اشارات ابراهیم بدایع‌نگار معلوم می‌شود که میرزامهدی نواب در اواخر صدارت امیر یا حداکثر در اوائل دوران میرزاآقاخان نوری به بیماری سل در گذشته است. اما از سال دقیق فوت او اطلاعی در دست نیست. جنازهٔ او را در ابن‌بابویه مقابل مقبره شیخ محمد جعفر بلده‌ای نوری به خاک سپردند[۱]



از میرزامهدی نواب تهرانی تاکنون دو اثر شناخته شده که هیچ کدام تاکنون به طبع نرسیده، و از این دو مهمترین آن همین رسالهٔ دستورالاعقاب است. دستورالاعقاب را شاید بتوان نخستین اثر سیاسی و انتقادی مستقل دانست که در عهد قاجاریه تالیف شده و متضمن مطاعن و مثالب حاج‌میرزا آقاسی است. و البته مؤلف در آن خیلی هم بی‌طرف نیست و دشمنی او با حاجی مسلّم است. او گذشته از لقب «هادم‌الانجاب» که به وی داد و مکرر آنرا به کار برده و نیز مطالبی که بر طعن و لعن حاجی نوشته، در پاره‌ای گزارش‌ها و حکایات راه افراط پوئیده است. او از میان نویسندگان عهد قاجار تنها کسی است که همه

---

۱. سعادت نوری ص ۲۵۲ به نقل اعتمادالسلطنه در المآثر و الآثار.

اقدامات حاج میرزاآقاسی را تخطئه کرده و به نکوهش او در همه زمینه‌ها پرداخته است. غیر از درگیری‌های شخصی علّت اصلی نارضائی مؤلف این اثر و سایر روشنفکران آن روزگار از حاجی این بود که وی چون بر مسند صدارت قرار گرفت، همه کارگزاران دولتی را که ایرانی بودند از کار برکنار کرد و مقامات دیوانی را به مهاجرین ایروانی که هم‌وطنان او بودند واگذار کرد. نگارنده دستورالاعقاب هم در سراسر کتاب بارها به این موضوع اشاره کرده است.

دستورالاعقاب در حقیقت نه تاریخ است و نه تذکره احوال شخصی، بلکه رساله‌ای سیاسی است. برای اولین بار بود که مؤلفی در زبان فارسی رساله‌ای با این اسلوب پرداخت. بعد از او میرزامحمدخان مجدالملک رساله «مجدیه» را در سال ۱۲۸۷ق/ ۱۸۷۰م نوشت اما محتملاً او در نگارش رسالهٔ خود گوشهٔ چشمی به دستورالاعقاب داشته است.

دستورالاعقاب برای بررسی و تحقیق در تاریخ دورهٔ قاجار اثری قابل توجه و شایسته بررسی و تدقیق است. اسلوب نگارش آن البته ادیبانه و سنگین و متکلّف و مصنوع و همراه با آیات قرآنی، احادیث و جملات و عبارات و امثال و اشعار فراوان عربی است و در هر صفحه بارها به این گونه مطالب استشهاد جسته است. غیر از اینها در مواردی که مؤلف راجع به مسائل مختلف سیاسی و اقتصادی آن دوره سخن می‌راند، شیوهٔ نگارش او سهل و روان و آسان و دلپذیر و بی‌تکلّف است، به گونه‌ای که اگر استشهادات آن را حذف نمائیم، متنی بسیار خواندنی و مقبول بدست می‌آید و خواندن آن برای عموم آسان خواهد بود.

اصل این رساله به تصریح مؤلف در سال ۱۲۶۰ق/ ۱۸۴۴م تألیف شد. اما ذیل آن سه سال بعد در اوّل پادشاهی ناصرالدین‌شاه و هم به نام او نگارش یافت.

درین کتاب سرگذشت و نام برخی از رجال دولتی چون میرزانبی‌خان قزوینی، معیرالممالک حسین‌علی‌خان، حسین‌خان مراغه‌ای و بهاءالدین‌بیک دنبلی پسر عبدالرزاق‌بیک، حاجی‌خان گنجه‌ای و سعدالدوله و حاج محمدحسین‌خان اصفهانی آمده است. نیز از حاجی ابوالقاسم رشتی بازرگان یزد و حاج ابراهیم‌خان کلانتر پسر حاج هاشم شیرازی سخن رانده شده و از سرسپردگی اکثر این افراد به بیگانگان با سختی انتقاد کرده و با روشی خاص و لحنی تند اعمال این اشخاص را که ایران مداران آن روزگار بودند برای اعقاب و آیندگان بیان نموده است.



چنانکه یاد شد، مؤلف واقعی دستورالاعقاب، میرزامهدی نواب تهرانی بود، اما تا سالها چنین پنداشته می‌شد که این رساله را میرزاعلی‌اکبرخان قائم مقامی فراهانی (متوفی اواخر صفر ۱۳۲۹ق/ فوریه ۱۹۱۱م در تهران) نوشته است و باعث این اشتباه سخن علامه آقا بزرگ طهرانی در الذریعه بود[1]. صاحب ذریعه با استناد به صورت تألیفات علی‌اکبرخان قائم مقامی که در انتهای کتاب «جان جنهان» او

---

۱. ذریعه ج ۸/ ۱۵۱.

ذکر شده دستورالاعقاب را که در آنجا نامی از آن به میان آمده به قلم مؤلف مزبور دانست. باید افزود که جان جهان از تألیفات علی‌اکبرخان فراهانی است و در سال ۱۳۳۵ق/ ۱۹۱۷م به اهتمام محمدعلی بن محمدحسن طهرانی به چاپ رسیده است. در صفحه آخر این اثر، دستورالاعقاب از جمله تألیفات علی‌اکبرخان به شمار آمده، امّا محتملاً محمدعلی طهرانی اشتباه کرده و شاید نسخه‌ای از دستورالاعقاب در میان آثار و نوشته‌های بازمانده از علی‌اکبرخان قائم مقامی وجود داشته وگمان برده است. به قلم اوست. نیز ممکن است نامبرده هم اثری به همین نام داشته است.

این اشتباه پس از آن در فهرست‌های نسخه‌های خطی چون فهرست دانشگاه نوشته استاد محمدتقی دانش‌پژوه تکرار شد و سپس استاد ایرج افشار هم در مقاله تحقیقی خود دستورالاعقاب را از آثار قائم مقامی به شمار آورد. چندی بعد شادروان حسین نواب از سیاست‌پیشگان عصر حاضر و نبیره نواب تهرانی طی مقاله‌ای مستدل، مؤلف واقعی دستورالاعقاب را که همان نواب جد اعلای او بود شناساند. لیکن این اشتباه به صورتی دیگر بارها در مقالات پژوهشگران معاصر تکرار گردید. به این ترتیب که دسته‌ای از اینان چون شادروان حسین سعادت نوری[۱]، دکتر محسن صبا[۲]، دکتر اصغر مهدوی و هما ناطق [۳]، مؤلف کتاب را به اشتباه محمدابراهیم بدایع‌نگار فرزند مؤلف

---

۱. سعادت نوری ص ۲۵۴.

۲. صبا، هفتاد مقاله، از ۱۹۹.

۳. راهنمای کتاب، سال ۱۸ ص ۸۳۵ به بعد.

اصلی دانسته و به شمار آورده‌اند که آن‌هم اشتباه محض است. چون ابراهیم بدایع‌نگار در سال ۱۲۹۹ق/ ۱۸۸۲م درگذشت. در حالی که دستورالاعقاب در سال ۱۲۶۰ق نوشته شد. و مولف در آن روزگار ۵۰ ساله بوده و معقول نمی‌نماید که وی ۴۰ سال دیگر زنده بوده باشد به ویژه آنکه بدایع‌نگار در رساله شرح حال خود از بیماری سل و فوت پدرش یاد کرده است.



میرزامهدی نواب غیر از دستورالاعقاب اثر دیگری به نام «کفایةالعرفان» دارد که تاکنون چاپ نشده و نسخه‌ای از آن به شماره ۴۲۰ در کتابخانهٔ ملی ایران موجود و ظاهراً منحصر به فرد است. کفایةالعرفان به فارسی و به روش عرفا و در شرح کتابی در اصول دین و عقاید است. مؤلف درین زمینه به رساله‌ای از جدّ خود اشاره می‌کند و کتاب خود را در اصل در شرح آن رساله نگاشته است. از جمله چنین گوید: «چون عوام الناس از اقوال شریعت و ائمهٔ طریقت، که عرفای حقیقت‌اند، بی‌خبرند و از اقوال حکما و صوفیه ربطی تام ندارند، لازم آمد رساله‌ای در اصول دین و معرفت پروردگار عالمین و اثبات نبوت و امامت و معاد نوشته شود که از مطالعه‌اش ثمر به هر شجری از اشجار نوع انسانی حاصل آید[1]».

دست‌نویس یاد شده در ۲۴ ذیحجه ۱۳۰۳ق/ ۲۴ سپتامبر

---

۱. فهرست کتابخانهٔ ملی ج ۱/ ۴۰۲، نیز رک ذریعه ج ۱۸/ ۹۴.

۱۸۸۶م بدست محمدحسن طالقانی خاتمه پذیرفته و مشتمل بر ۵۲۴ صفحه است.استاد احمد منزوی در فهرست نسخه‌های خطی فارسی (ج ۲/ ۱۳۲۱) حدس زده که ممکن است کفایةالعرفان اثر سیدمیرزا مهدی بن مصطفی حسین تفرش ملّقب به بدایع‌نگار و متخلص به لاهوتی تفرشی (زاده سال ۱۲۷۹ق/ ۱۸۶۲م) بوده باشد. اما مؤلف ریحانةالادب (ج ۵/ ۱۲۱-۱۲۰) که شرح حال و تألیفات کامل لاهوتی را ذکر کرده نامی از این اثر نیاورده است.نیز صاحب ذریعه در موارد مختلف که به ذکر تألیفات لاهوتی پرداخته از کفایةالعرفان نامی به میان نیاورده و بلکه بالعکس آنرا از مهدی نواب تهرانی دانسته است[۱].



از میرزامهدی نواب تهرانی فرزندی نامور به نام آقا محمدابراهیم بدایع‌نگار تهرانی بر جای ماند که او هم لقب نواب داشت. بدایع‌نگار از فضلا و دانشمندان برجسته عهد ناصری بود و کتاب‌ها و تألیفات زیادی از وی به یادگار مانده است. در رساله‌ای که وی در شرح حال خود نوشته اشاره کرده، که در اوائل جوانی پدرش در نظر داشت او را همانند خود به تجارت و گردآوری مال ترغیب نماید. اما فرزند به اینکار رغبتی نشان نداد و از پیشه اسلاف دست کشید و به درس و بحث و کسب دانش روی آورد. پدر نیز که دانست در وجود پسرش استعدادی

---

۱. ذریعه ج ۱۸/ ۹۵-۹۴.

برای پرداختن به تجارت نبست به امید آنکه با دانش اندوزی در دیوان دولتی به رتبه‌ای دست یابد او را در این راه تشویق کرد.

چون چندی برآمد و بدایع‌نگار جوان آثاری تألیف کرد. پدر با ارائه نوشته‌های او به حاجی میرزاآقاسی ـ که در آن هنگام روابطش با او حسنه بود ـ لقب نواب دارالخلافه را برای فرزند گرفت. اما چنانکه اشاره شد با دگرگونی روابط نواب و صدراعظم، پسر نیز همراه پدر تن به اقامت اجباری در شیراز داد. و از آن پس با ارائه تألیفات فراوان به شهرت علمی چشمگیری دست یافت و در دنبال آن به مقام معاونت وزارت علوم برگزیده شد. اما با اعتضادالسلطنه وزیر نتوانست کار کند و به ناگزیر استعفا داد و به وزارت خارجه رفت و مدتی در آنجا بود. اما در آن دستگاه کار مهمی به او رجوع نشد. و سرانجام در ۱۵ ربیع‌الاول سال ۱۲۹۹ق به بیماری سکته در تهران درگذشت و به گفتهٔ علامه محمد قزوینی در نجف اشرف به خاک سپرده شد[۱].

محمدابراهیم بدایع‌نگار از فضلا و منشیان برجسته عهد قاجار بود. نثر فارسی را در کمال استادی و مهارت می‌نوشت و بر زبان عربی هم تسلط کامل داشت، صاحب افکار و نیّات مترقیانه بود. از جمله در پاره‌ای از آثار خود چون رساله‌های اقتصادی و سیاسی اندیشه‌های وطن‌پرستانه خود را آشکار کرده است. او صاحب تألیفات فراوان است که اینک به چند اثر او اشاره می‌شود:

۱. عقداللئالی: این کتاب در تاریخ دورهٔ قاجار و احتمالاً در دو مجلّد است. جلد اوّل در شرح حوادث محمدحسن‌خان قاجار تا عصر

۱.وفیات معاصرین، مجله یادگار ص ۸ شمارهٔ ۲.

فتحعلی‌شاه، جلد دوم در تاریخ محمدشاه و ناصرالدین‌شاه. بدایع‌نگار در این اثر همانند پدرش نواب، به سختی از حاج‌میرزا آقاسی نکوهش کرده است. سبک نوشتن پسر از هر روی بر نگارش‌های پدر رجحان دارد و در مقام مقایسه استادی پسر بر پدر به خوبی از این اثر آشکار می‌گردد، به بخش کوتاهی از آن اشاره می‌شود:

«پس از واقعهٔ قتل قائم‌مقام، پادشاه غازی به حکم ارادت خاطر و عنایت جبلی جزئی و کلی، نظم ممالک وامن مسالک را در کف کفایت جناب حاجی گذارد. و او در وضع مجاری ملک و عقد قواعد دول، و حل معاقد امور، سیرتی تازه و رسمی بدیع نهاد. و در رذائل نفس و ذمائم اخلاق و غلبه شره و مطاوعت هوی توفر فزود. و به اسوء سلوک و قبح سخن ورداثت قول و دنائت طبع، قلوب ایتام و ارامل و خاطر اعاظم و اماثل بخست و هیچ کس از زخم زبان و جرح لسان او مأمون نماند. و در منصب حکم، و سوء استبداد، پای از حدّ اعتدال به بسی مسافت فراتر نهاد... فوجی پیوند و غواشی را مهاجر خواند و جمعی بیگانه و حواشی را انصار نامید و بیشتر ممالک ایران این دو فرقه را مسلم داشت، و ارتفاع ولایات و منال دیوان برایشان تفرقه کرد... و ما درین نامه همایون از بدع منکر، و رسوم مذموم او، بر همین قدر اختصار جستیم و بر سبیل نمودار یاد کردیم. اگر چه طایفه از بی‌خردان در قفا خرده گیرند و در آئین

مردمی بنستایند و بر این شماتت ملامت کنند که در خور طبع کریم و نفس همیم نباشد بر گذشته افسوس خوردن و نام بزرگان به زشتی بردن، و عزّ جاه و شرف اقبال ایشان مرعی نداشتن، چه هر کس رشتهٔ خویش بخواهد گشودن و کشتهٔ خویش بخواهد درودن. و ندانند که بزرگی با عدل و داد است و مردمی به صدق و سداد، در آئین مجد و شرع انصاف کجا روا باشد که ملک جهان فراهم خواهند و کار جهان درهم. در هیچ روی آب نجویند و در هیچ چشم خواب، در هیچ کام کام نپسندند و در هیچ تن آرام.»[۱]

از عقداللئالی چند نسخه خطی موجود است: ۱- نسخهٔ کتابخانه دانشکده حقوق[۲] ۲- نسخهٔ کتابخانهٔ ملی[۳] به شماره ۲۰۷۹ که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است. نسخه‌های خطی دیگر این اثر درکتابخانه‌های دکتر اصغر مهدوی[۴] و محمدحسین اسلام پناه در کرمان نگهداری می‌شود. نسخهٔ دیگر آن در اختیار مرحوم خان ملک ساسانی بوده که وی در نگارش سیاستگران دورهٔ قاجار از آن بهره جسته ولی اکنون دانسته نیست در

---

۱. مقاله حسین نراب، مجله یغما، سال ۱۸ صص ۴۰۷-۴۰۶

۲. فهرست نسخه‌های خطی دانشکده حقوق صص ۲۸-۲۷

۳. فهرست کتابخانه ملی، ج ۵/ ۹۲

۴. نشریه کتابخانه مرکزی ج۲/ ۶۶

کجاست. نسخه دیگری از آن در کتابخانه سلطنتی سابق [۱] نیز موجود است.

۲. **ترجمه عهدنامه حضرت علی به مالک اشتر:** این ترجمه به امر ناصرالدین‌شاه فراهم آمده و هم به وی اهدا شده است. این اثر نخستین بار در ابتدای کتاب مخزن‌الانشا به خط میرزا رضا کلهر در سال ۱۲۷۳ق در تهران به چاپ رسید [۲] و سپس بار دیگر توسط حاج میرزا ابوالحسن شعرانی در سال‌های اخیر تجدید طبع شده است. نسخهٔ خطی آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است.

۳. **عبرة‌الناظرین و عبرة‌الحاضرین:** به سبک سعدی و در هجو میرزاحسین‌خان سپهسالار و در باب حادثه قحطی است که در آن سال‌ها در ایران روی داد. مؤلف این اثر را در بیست سالگی نوشته است. نسخه‌ای از آن به خط کلهر و نسخهٔ دیگری از آن در آستانه شاه چراغ شیراز موجود است. [۳]

۴. **فیض الدموع و عبرة‌المستهام:** در ترجمهٔ لهوف ابن طاووس حلی و نسخه‌ای از آن را محمدرضا کلهر خطاط مشهور عصر ناصری در رجب ۱۲۸۳ق/ ۱۸۶۶م کتابت کرده و در سال ۱۲۸۶ق به چاپ رسانده است. اصل نوشتهٔ کلهر نیز در کتابخانه گلستان (سلطنتی سابق) محفوظ است. این نسخه را در سال ۱۳۸۶ق/ ۱۹۶۶م سیف‌الله نواب از نواده‌های بدایع‌نگار تجدید چاپ کرده است.

---

۱. فهرست کتب تاریخی کتابخانه سلطنتی ص ۳۰۳.

۲. الذریعه ۴/ ۱۱۸ و ۱۴/ ۱۱۳ و فهرست خطی منزوی ص ۱۵۷۲.

۳. فهرست سپهسالار ج۲/ ۱۴۲- ۱۴۳.

۵. مثنوی خسروی‌نامه: به بحر تقارب در مدح پیامبر و قصه معراج که در حاشیه مخزن‌الانشا به چاپ رسیده و نسخه خطی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه ذیل شماره ۳۵۶۹ موجود است.

۶. هزاردستان: به روش گلستان سعدی در اخلاق که نسخه‌ای از آن در کتابخانه گلستان (سلطنتی سابق) نگهداری می‌شود.

۷. تصحیح و ترجمه شرح قاموس اللغه.

۸. تصحیح و چاپ قصاید و غزلیات سنایی.

۹. تصحیح و چاپ شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید.

۱۰. چهار رساله سیاسی و اقتصادی: این چهار رساله در مجموعه‌ای خطی در کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق نگهداری می‌شود[۱]. و فقط یکی از آنها در مجله راهنمای کتاب به چاپ رسیده است[۲]. این رساله متضمن شرح حال بدایع نگار است. اما مضمون آن انتقاد از سیاست روز و کارهای شاه و رجال سیاسی مصدر امور است و در آخر اشاره می‌کند که تا به حال چند رسالهٔ دیگر خطاب به شاه و رجال نگاشته و به آنها تقدیم کرده اما کمترین فایده‌ای نبخشیده است. البته نام مؤلف در این رسالات ذکر نشده اما قرائن به وضوح حاکی از آن است که نویسنده کسی جز بدایع‌نگار نیست.



نسخه‌های خطی دستورالاعقاب: شادروان حسین نواب که از

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی دانشکده حقوق صص ۷۹ و ۸۳.

۲. راهنمای کتاب سال ۱۸ صص ۸۳۸-۸۴۹ مقاله دکتر اصغر مهدوی و هما ناطق.

نواده‌های بدایع‌نگار بود، در مقاله‌ای در مجله یغما نوشته که دو نسخه از دستورالاعقاب در کتابخانه‌اش موجود بوده که یک نسخه از آن را حاج محتشم‌السلطنه اسفندیاری از پدرش امانت گرفت و نسخه دیگر را عبدالحسین هژیر از خودم خواست و گوید نسخه را من به او دادم. ولی چند روز بعد واقعه ترور او روی داد و کتابخانه‌اش به دانشکده حقوق فروخته شد و اکنون در آنجا نگهداری می‌شود. نیز شادروان استاد محیط طباطبائی در نامه‌ای به مجله یغما یادآور شده که نسخه ناتمامی از دستورالاعقاب در اختیار اوست و نسخه دیگری هم در کتابخانهٔ ملی ملک است[1]. اما با تجّسسی که صورت گرفت نشانی از این نسخه در کتابخانه ملک بدست نیامد.

بدین ترتیب تاکنون دو نسخه از این کتاب در دست است که در تصحیح از هر دو آن‌ها سود جسته‌ام. هر دو نسخه اکنون در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و مشخصات هر یک به شرح زیر است:

۱ - نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۳۶ ب موجود در کتابخانهٔ دانشکده حقوق که سابقاً در اختیار عبدالحسین هژیر و حسین نـواب بـوده و اکنون در کتابخانه مـرکزی دانشگـاه تـهران جـزء مـجموعه حـقوق نگهداری می‌شود. فیلم آن هم ذیل شمارهٔ ۴۷۴۵ درکتابخانه مرکزی موجود است. این دست‌نویس البته کامل نیست و پاره‌ای از عناوین در آن نانوشته مانده است و برخی قسمت‌های هجو نیمه تمام رهـا شده است. ایـن نسـخه احـتمالاً بـه نـظر مـؤلف رسـیده و خـود او تصحیحاتی در آن روا داشته است. نسخه مزبور به خط نستعلیق نسبتاً

---

۱. محیط طباطبائی، یغما سال ۱۷ ص ۱۹۲.

زیبایی در سال ۱۲۶۰ق/ ۱۸۴۴ یعنی همان سنه تألیف کتابت شده است. مجموعاً ۵۰ برگ و ۹۹ صفحه دارد. عبارات عربی آن به خط شنگرف، کاغذ آن فرنگی و جلد تیماج مشکی مقوایی است.

این دست‌نویس حاوی متن دستورالاعقاب و ذیل آن است، ذیل مذکور در نسخه دیگر وجود ندارد و ظاهراً سه سال پس از نگارش اصل کتاب، نوشته شده است. علامت اختصاری این نسخه در متن ما «ح» است.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۲۶۱۲. این دست‌نویس مشتمل بر دو قسمت و قسمت اول حاوی دستورالاعقاب است. و فهرست نگار کتابخانه به اشتباه آنرا از آثار علی‌اکبرخان فراهانی پنداشته است. این نسخه به خط نستعلیق خوانائی کتابت شده، عنوان‌های آن شنگرف، کاغذ فرنگی، جلد تیماج مشکی و در صفر ۱۲۹۱ق/ مارس ۱۸۷۴م کتابت آن پایان یافته است. نسخه فعلی کامل‌تر است و معلوم می‌شود که بعد از نسخه اول تحریر شده ولی متأسفانه فاقد قسمت ذیل است. فیلم آن ذیل شماره ۳۱۶۷ در کتابخانه مرکزی و علامت اختصاری آن «م» است.



متن حاضر سال‌ها پیش فراهم آمد و آمادهٔ چاپ بود. مصحح مدت‌ها پیش نسخه‌ها را با هم سنجیده و اختلافات آنها را استخراج کرده است. نیز مطالبی در احوال نگارنده و خانواده او از مواضع گوناگون گردآوری گردید. اما پس از پایان کار شنیده شد که یکی دو تن

از فضلای صاحب نام آن را در دست چاپ و انتشار دارند، پس به ادای احترام از چاپ آن خودداری و در عرضه آن به عموم اقدامی صورت نداد. تا اینکه اخیراً و با گذشت چند سال چون از انتشار آن خبری نشد مصّمم به تنظیم جدید و ارائه آن گردید. امید که حاصل آن چیزی در حدّ نزدیک به مطلوب باشد. در اینجا باید از دوست دانشمندم کاظم برگ نیسی که در خواندن پاره‌ای ابیات و جملات و مثل‌های دشوار عربی به یاریم شتافت و نیز از خانم دکتر منصوره اتحادیه استاد دانشور و برجسته تاریخ ایران در دانشگاه تهران از آنرو که چاپ این اثر را در ردیف کارهای موسسه خود دستور دادند سپاسگزاری نمایم. این نکته را نیز در پایان می‌افزاید که آشنایی نگارنده با دستورالاعقاب سالها پیش در اثر مطالعه مقاله محققانه استاد ایرج افشار که نخست در مجلهٔ راهنمای کتاب چاپ و پس از آن در مجموعه مقالات ایشان تجدید طبع گردید حاصل شد. پس با مطالعه و پی‌گیری موضوع در طی سالها و با دریافت عکس نسخه‌های خطی به تحقیق گسترده پیرامون آن پرداختم. به این مناسبت حاصل این کوشش را هر چند ناچیز ـ بدیشان که یکی از استوانه‌های راستین فرهنگ ایران زمین در عصر حاضر است ـ پیشکش می‌نمایم.

تهران ـ ۱۶ مرداد ۱۳۷۵

سیّد علی آل داود

دستور اعقاب

دستور الاعقاب

شرح هشت [illegible] حجهة [illegible] و بعض [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] تعز من تشاء و تذل من تشاء [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

پیران سخن بتجربه گویند گفت   هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

بر سبیل تحقیق از روی تجربت غایت مقصود و کمال مطلوب دنیا
ثناء من حیث الدنیا مال است که نتیجهٔ آن آسایش و عزت و اعتبار است
عزت و اعتبار نیز مایهٔ حصول مال است. فلا مجد فی الدنیا لمن قل
ماله ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده اکتساب فضایل و تحصیل هنر نیز جهت
حصول این دو مقام است. اگر مرد [illegible] است و جاه و مال مرا
برهن که به بینی برادر را بکمال و حصول این هر دو منوط و مربوط بکرامت
خداوند تبارک و تعالی است تبسط الرزق لمن تشاء و تقدر
تعز من تشاء و تذل من تشاء [illegible] خلاف شمر و دوست

دستورالاعقاب، صفحه اول، نسخه دانشکده حقوق (۱۳۶ ب)

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از صفحات نسخه ۱۳۶ ب دانشکده حقوق

و دوست که دل هر دو در تصرف اوست مرافقت و موافقت
بحث کنف بحث چیز من کنز علم یدبر بالنجوم و لیس یدری و رب
النجم تعنیه ما یرید مدار کار جهان بر مدار تقدیر است عجب ز رنج
که درگیر و دار تدبیر است چون باری تعالی عز اسمه حصول حظوظ را
در این نشأه موقوف و محکوم اسباب فرموده است لیس للانسان الا
ما سعی رزق اگر چو تیر پیکان برسد باید شش جست لیک از درها
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد تو مرو در دهان اژدرها اذا المرء لم
یحتل و قد جد جده اضاع و قاسی امره و هو مدبر و لکن اخا الحزم
الذی لیس نازلا به الخطب الا و هو للقصد مبصر فذاک قریع الدهر
ما عاش حول اذا سد منه منخر جاش منخر و غالب می بینم که
که بتمهید اسباب و تمهید مقدمات نتیجه حاصل است و مقصود بدست
من قرع بابا و لج و لج کهنه سپهر که گر کوبی قدی عاقبت زن

یکی از صفحات نسخه ۱۳۶ ب دانشکده حقوق

و بر شما بوده‌ام تا پند گیرند و آزموده آیند در فرزندان خود بگویند

هر یک از شما را دانش روزی آید و حکمت عطا شود در برابر سخن

قاصر آمده‌ام وقوف باید بر این صحیفه بپردازند تا آیند کار از تیر از شما

بهره و نصیبی باشد بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی

یکی از اخوان الصفا و احباب الوفا فرمود که این کتاب را که مجموعه

بر بدایع عبارات و ودایع استعارات است اسمی باید که ذکری از وی نماند

گفتمش که این حرف را تا آن امروز در اراضی منظوم مرتب کنان و صنفان

سلف خلف نوایی اسم و مقابل رسم است چون شنید این مصرع جامی

که نقله جانب ترکی بن عراد بخواند و گفت مبالغه برانداختمش

تو سلیمانی کن ارجال اینها دکفشا چون منظور و مقصود تشبیه و تنبیه

اولاد و احفاد است دستورالاعقاب برالقیت میثال

جستم و بسیار آوردم آید که مطالعه از اصلاح بر ذیل و خطا

دستورالاعقاب، از صفحات نسخه ۲۶۱۲ کتابخانه دانشگاه

از صفحات نسخه ۲۶۱۲ کتابخانه دانشگاه

وخطایای این ضعیف تفضل آید وعلی آلمحمد وعترته صلوت

الرحمن وتحیاته وقد حصل الفراغ

من تسوید هذه النسخة الشریفه

فی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۹۱

فی دار الخلافه

صفحه آخر نسخه ۲۶۱۲ دانشگاه

اختصارات نسخه‌ها

نسخه‌خطی شمارهٔ [۱۳۶ ـ ب] از مجموعهٔ نسخه‌های خطی دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران که اکنون در کتابخانه مرکزی آن دانشگاه نگهداری می‌شود. فیلم آن ذیل شماره ۴۷۴۵ در مجموعهٔ میکروفیلم‌های دانشگاه موجود است.

نسخهٔ خطی شمارهٔ [۲۶۱۲] کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران. فیلم آن ذیل شمارهٔ ۳۱۶۷ در مجموعهٔ میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی نگهداری می‌گردد.

دستورالاعقاب[1]

پیران سخن به تجربه گویند گفتمت
هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

بر سبیل تحقیق و از روی تجربت، غایت مقصود و کمال مطلوب درین نشأة من حیث الدنیا مال است، که نتیجهٔ آن آسایش و عزّت و اعتبار[2] است و اعتبار نیز مایهٔ حصول مال است:

فلا مَجْدَ فی الدنیا لِمَن قَلَّ مَالُهُ
فلا مال فی الدنیا لِمَن قَلَّ مَجْدُهُ[3]

اکتساب فضایل و تحصیل هنر نیز موجب حصول این دو مقام است[4].

---

۱. در نسخه «م» پس از عنوان کتاب این عبارات نیز افزوده شده است: «شرذمه‌ای از حالات مرحوم حاجی میرزاآقاسی و بعضی از رجال دولت پادشاه خلد جایگاه محمّدشاه و برخی از وقایع متفرقه و مواعظ وافیه و نصایح شافیه در اخلاق».

۲. این کلمات در نسخه «ح» نیست.

۳. این بیت از متنبّی است. در روایت معتبر دیوان او مصرع دوم با «ولا» شروع می‌شود.

۴. این جمله در نسخه «ح» نیست و از نسخه «م» افزوده شد.

اگر مراد به جاه اندر است و جاه به مال
مرا ببین که ببینی مراد را به کمال

و حصول این هر دو منوط و مربوط به خواست خداوند تبارک و تعالی است: تبسط الرزق لمن تشاء و تَقدِر،[۱] تعزّ من تشآ و تذلّ من تشآء:[۲]

از خداداان خلاف دشمن و دوست
که دل هر دو در تصرّف اوست

و مرافقت و موافقت بخت، کفٌّ بختٍ خیرٌ من کنز علم:[۳]

یدبّر بالنجوم و لیس یدری
و ربّ النّجم یفعل مایرید

مدار کار جهان بر مدار تقدیر است
عجب ز خواجه که درگیر و دار تدبیر است

چون باری تعالی عزّ اسمه حصول حظوظ را درین نشأة موقوف و محکوم به اسباب فرموده‌اند: لیس للانسان الاّ ما سعی:[۴]

رزق اگر خویش بی‌گمان برسد
بایدش جست لیکن از درها

---

۱. صورت خطابی چند آیه از قرآن است. (از جمله آیهٔ ۲۶ سورهٔ رعد).

۲. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۶.

۳. ضبط این مثل در هر دو نسخه چنین است. ولی «کنز» در این جا درست نیست ضبط صحیح آن در مجمع الامثال میدانی چنین است: کفّ بختٍ خیرٌ مِنْ کُرِّ عِلْمٍ. «کُرّ» پیمانه‌ای است که اهل عراق به کار می‌برند.

۴. سورهٔ نجم، آیهٔ ۳۹.

گرچه کس بی‌اجل نخواهد مرد
تو مرو در دهان اژدرها
اذا المر لم یحتل و قد جدّ جده
اضاع و قاسا امره و هو مدبر
و لکن اخا الحزم الذی لیس نازلا
به الخطب الاّ و هو بالقصد مبصر
فذاک قریع الدهر ما عاش حوّلا
اذا سدّ منه منخرجاش منخر

و غالب می‌بینیم که به تهیه اسباب و ترتیب.[۱] مقدمات نتیجه حاصل است و مقصود به دست. من قرع باباً و لجّ ولج:

گفت پیغمبر که گر کوبی دری　　عاقبت زان در برون آید سری
گر بمانی بر سر کوی کسی　　عاقبت بینی تو هم روی کسی
علیک بجدّ فی الامورات کلّها　　فجِدّ الفتی للجدّ خیر مُساعد

در خبر است که: البرکة فی البکور و الحرکة ولود و السکون عاقر. و مشهود است که اهل رستاتیق من حیث الفهم و من حیث المال که این هر دو موقوف به اکتساب است نادان‌تر و قلیل البضاعت‌تر از مردم شهرند.

مرغ دُم سوی شهر سر سوی ده　　دُم آن مرغ از سر او به

همچنین مردمانی[۲] که در محل معاملات کلی چون بنادر هندوستان و روم و قرالات فرنگستان و روم مباشر و متصدی

---

۱. نسخهٔ «م»: تمهید

۲. نسخهٔ «م»: مردمی

معاملات و بیع و شرای کلی هستند ملیّ و مال دارترند از مردم ملکی که مرجع معامله و سودای کلی نیستند، ز آب خُرد[1] ماهی خُرد خیزد.

در سال هزار و دویست و سی و اند بواسطه نفایس بدیعه و امتعه مطبوعه که از ولایت انگلیز و بعضی از ولایات فرنگ به ایران سایر و دایر آمد، امر معاملات تجّار و نساج این ملک به نوعی روی به اختلال نهاد که خراج دیوان و منال سلطان را نقصانی فاحش حاصل آمد. بازرگانی گیلانی الاصل که مقیم یزد است منسوبی جیلانی را به قلیل مایه به بندر بمبئی فرستاده در آنجا ابریشمی بدید که از چین آورده بودند. شعربافان هندوستان بیع و شرا داشتند. دفعه دیگر که ثانی سفر بدان کشور بود به امتحان پنهان از این و آن مختصر ابریشمی از گیلان به بندر مسطور ببرد. شعربافان آن ملک را پسند افتاد. در دو سال به احتیاطی که احدی از امثال را اطلاعی حاصل نیامد در گیلان خریدند و در هندوستان فروختند. در هر سفر پنج ضعف ثمر حاصل یافتند. به این حسن تدبیر سودی خطیر به دست آوردند و سامان بزرگ مالک گشتند. اکنون به کثرت مال و بسیاری ضیاع و عقار ضرب‌المثل و عدیم‌المثال است.



از یکی از کبار تجّار شنیدم که گفتی که همچنانکه فقیه در

---

۱. نسخهٔ «م»: کرد [= آبگیر].

صحّت و سقم اخبار اجتهاد کند، تجّار نیز در زیادتی و نقصان هر مال و هر ملک باید اجتهاد کند. همچنانکه مجتهد فنون مسائل و حکم را باید بداند تا بر حقیقت و حقیّت فتوی از روی بصیرت و حق تواند حکم کرد، سود اگر و بازرگان نیز باید بر فنون معاملات هر ملک و هر مال عارف و دانسته باشد. همچنانکه گیلانی در کار ابریشم کرد، کتمان سرایر و ضمایر مفید فواید است:

گفت پیغمبر که هر کو سر نهفت　　زود گردد با مراد خویش جفت

کتمان السرّیعقب السلامة و افشاؤه یورث الملامة. همچنین دیده می‌شود دُولی که طرق و معابر ملکشان از قطاع الطریق مصون و محفوظ است و مدار دادن و ستدن و معاملاتشان منتظم و منتسق است، صاحب سامان ترند از ملکی که حساب و احتساب ندارند، چنانکه پیغمبر پاک گوید: علیکم بالسواد الاعظم.

از ثقات شنیده شد که ظروف هفتصد ساله در خانه‌ها دیده‌اند و مشهود است که سپاه نظام اگر چه قلیل باشند بر غیر نظام غالبند. آری به اتفّاق جهان می‌توان گرفت و می‌بینم اشخاصی که به ریاضت خانه می‌روند و بر فنون فن آگاه می‌شوند، به سایر اگر چه به قوّت فزون باشند غالب می‌آیند. براهین برین مدّعا لاتعدّ و لاتحصی است. پس معلوم ساختیم که تهیّه اسباب و ترتیب مقدّمات متضمن است حاصل و ثمر را بداند که در تبدیل و تغییر دول ادراک مناصب و تحصیل منافع سهل‌تر میّسر است تا زمان انتظام و امتداد دولت:

اذا انصرف السلطان لابّد لازم　　تغیّر اوضاع و تبدیل حالته

تعزّ الاذلاّء و یَتشرُّف واضع　　فلا یستدام الحال عند اصالته

کما قال الله تعالی: انّ الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و جعلوا

اعزّة اهلها اذلّه[1]، کتب تواریخ و سیر برین مدّعا حاکی و ناطق است.



حاجی ابراهیم پسر حاجی هاشم شیرازی است. کدخدای صنف بزّار و ریش سفید محلّی از محلات شیراز بود. معروف است که جدّ اعلای او در فتنه افاغنه و غلبه به فارس نمایندهٔ متعدیان افغان شد. نزد هر کس و به هر جا که چیزی دانستی بنمودی، به این عمل اعتباری یافت و اعتنائی حاصل داشت. در استیلای نادرشاه افشار و زمان دولت او که روزنامهٔ فترت بود، غالب خلق خلاف وضع و قانون خویش پیش داشتند خروج از طریقه و زیّ را طریق خویش به جرم فساد و گناه اِفساد بینندگانش را عاطل و از صورت بینائی باطل خواست، درین دو انقلاب مورد حسابی واقع گشت.

پس از فوت علیمرادخان زند و ملوک الطوایف جوانان ناپسند آن قوم، جعفرخان به سروری برخاست. و در فارس به خودسری بنشست. همچنانکه در ایّام انقلاب و زمان سستی فرومایگان زیر دست زیردستی طلبند و از بزرگ مردان زمان برتری خواهند، حاجی ابراهیم که همواره طالب مناصب و راغب ارتقای مدارج بود به اقدام در خدمات و پیشی و پیش‌گیری در مرجوعات منصب کلانتری یافت. در این خلال رایت دولت بی‌زوال قاجار ارتفاع یافت، آوازهٔ بأس و شوکت جهان پادشاه آقامحمدخان عالمیان را مسلم گشت. حاجی

---

۱. سورة النمل، آیهٔ ۳۴.

ابراهیم در خفا صورت عرض و مدّعای خود را در خلوص بندگی و اطاعت و انقیاد معروض داشت، مقبول افتاد: عند تقلّب الاحوال تعرف جواهر الرجال.

در فتنهٔ لطفعلی‌خان که در پر دلی و دلاوری خط نسیان و رقم بطلان برناصیه پورزال و روئین تن اسفندیار کشیدی، همچنانکه با امرای قاجار که هر یک یگانهٔ میدان پیکار و خلاصهٔ روزگار زار بودند، کرّ و فرهای مردانه و دستبردهای دلیرانه نمود، در جمع معارک و مهالک پایمردی و مردانگی همچنان بفشرد که جهانیان را عسرت و مخاصمین را حیرت آمد.

من جمله در مصافی با حشری از مردان کار و پروردگان پیکار که رمح سنان را از لعل بتان و زهر رماح را از تجرّع راح و خانه زین را از بستر حورالعین خوب‌تر و نیکوتر داشتند و می‌پنداشتند با هیأتی آراسته و هیبتی پیراسته پی سپار صحرای پیکار و ره نورد میدان نبرد گردید. هنگامیکه سپاه زنگ بر جنود باصره راه بینش و بینائی به غایت تنگ بگرفته بود به یک دفعه بر اردوی آسمان شکوه شاهنشاهی تاختن خواستند، کشتن گرفتند و کوشش مردانه نمودند. کماة و رماة آن سپاه البرز و الوند را از ایشان وقار و ثبات بایستی آموخت، بجای بایستادند، جلافت نیاراستند و جلادت ننمودند، تا طلیعهٔ صبح که طلیعهٔ نصرت بود دمیدن گرفت و نسیم فیروزی وزیدن. لطفعلی‌خان چون حال چنان دید بر اسبی صرصر تک و پولاد رگ و صاعقه‌انگیز گردون تن و عفریت دل کوه تحمّل بر نشست، از معرکه ستیز معبر گریز پیش گرفت:

و مـن لـم یـفرّ مـحلّ الفـرار　　　فـیقعد مـهب الرّیاح الدّیـار(۱)
گریزی به هنگام سر بر به جای　　　بـه از پـهلوانیّ سـر زیـر پـای

راه شهر گرفتن آورد. حاجی ابراهیم به مواضعتی که با امرای قاجار در میان داشت راهش نداد: اذا عظم المطلوب قلّ المساعد(۲). از آنجا راه طبس خراسان پیش گرفت تفصیل این واقعه در شرح حالات شاه شهید مشروحاً مسطور است.

حاجی ابراهیم به همین خدمت رتبت تقرب و شرف تقدم در حضرت شهریاری یافت به مقام وزارت و اختیار رسید. چنانکه اکثر معمورهٔ ایران او را و پسران و برادران او را مسلم گشبت.



معروف است متظلمی از کسان او به خدمتش تظلّم آورد. گفتا از شیراز جلاجو و راه اصفهان پو. مظلوم گفت: عبدالرحیم‌خان آنجاست. گفتا(۳) به کاشان و قم رو. گفتا اسدالله‌خان است. گفتا به بروجرد و کرمانشاهان گریز. گفتا حسن‌خان است. گفتا که به جهنم رو. گفتا حاجی‌هاشم آنجاست.

---

۱. در اصل دو نسخه چنین است. اما به نظر می‌رسد که صحیح آن این است: «فیعد مهب الرياح الدّمار».

۲. مصرعی از بیت متنبّی است: «وحَيدٌ مِنَ الخُلّانِ فی کل بَلْدةٍ».

۳. در نسخه م: گفت.



در نوبت شهریاری خاقان علیین آشیان به سعایت وزیر بی‌نظیر میرزاشفیع که بوعلی و بوذرجمهر در نزد تدابیرش بلیدی حقیر و طفلی صغیر بودند با آنکه همچنانکه مرکوز طبع بنی نوع انسان خاصه دولت یافتگان و نو دولتان است خیانتی مکنون خاطرش گشته بود. بر خاطر حقیقت مظاهر شاهنشاهی که کاشف هر نفاق و وفاق و هر خلاف و اتفّاق بود مکشوف آمد که اِنَّ الملوک ملهمون، دودمانش را برانداخت، جاه و مالش را زوال خواست. به قهرمان مؤاخذتش از حلیه وجود عاری و از لباس هستی متواری فرمود. پسران و برادرانش را از بینش بصر و زینت ذکر بی‌بهره و نصیب آورد. میرزاابوالقاسم قایم مقام گوید:

آنکه شه کُشت و شهش کُشت شهان را باید

حذر از تخم بد هر که از او زاد کنند

معهذا اکنون که سال از شصت فزون است، بازماندگانش را خلایق به نظر تکریم و تعظیم می‌نگرند و به چشم قبول می‌گرایند. درین درگاه خلایق امیدگاه جاه رفیع و مقامات منیع یافته‌اند و به رجوع به مهمّات نبیل سرافراز گشته‌اند. این حکایت مشعر است بر اینکه در انقلاب دول، تحصیل جاه و مقام اسهل است. پس از ادراک مقصود اولاد و احفاد را نیز ثمر متصوّر.

بعد از رحلت خاقان بهشت مکان و ظهور این دولت جاوید آیت مُشاهِد و مُعایِن دیدیم که اشخاصی که صورت سیم و زر در مخیلّه بصر نداشتند از درهم و دینار جز حدیث و خبر نمی‌دانستند،

مالک دفاین و صاحب خزایننند. با اینکه پادشاه جوان که حاصل دریا و کان در نظر همتّش بی‌نام و نشان است به رعایت ذوی الارحام و پاس حرمت جدّ بهشت مقام خود و مزاحم اعمام و عمّات و متعرض مباشرین بیوتات و عمّال خزاین خارج و داخل که هریک دولتی در کمال مجد و شوکت بودند نگردید، از بدو قانون سلطنت و جهان‌داری پادشاهی به این کثرت اولاد و احفاد و با این زیب و زینت و شکوه نشان نداده‌اند، آنان به تصور قواعد کلیّه و به رسم سلاطین گذشته که در استیفای مال و استیصال رجال ابقا نداشتند اثاث و اوانی دُررو لآلی متین و جواهر ثمین که هر قطعه نخبه و نقاوهٔ کان و حاصل سلاطین جهان بود به قیمت شبه و رخام فروختند. بسا بینوایان گمنام که به یک بیع کوس دولت بر بام رفعت کوفتند، حاصل زندگانی به زمان زندگی خود[1] و احفاد را اندوختند.

یکی از خادمان خرم که به غایت محترم بود و با این ضعیف مربوط بود مرا حکایت نمود که ما پنداشتیم شاهنشاه جهان پناه همچنانکه مرکوز طبع انسان خاصه سلاطین عظام و پادشاهان والا مقام که جمع مال و رعایت حزم و دوراندیشی و مآل از لوازم فطرت و خصایص ایشان است به رنج و ایذا و شکنج آنچه در تصرف ماست که نفس الامر حق پادشاه است خواهد خواست. به این خیال باطل که اندیشه بد حاصل بود اندوخته سالیان را که به دولت آن بزرگ پادشاه فراهم داشتیم پراکنده و هباءً منثوراً ساختیم. من جمله طلا و نقره را به کیل کاه و جو دادیم، یاقوت و لعل را به قیمت آبگینه و سفال

---

۱. در م: زندگانی خود احفاد.

فروختیم، زیرا که هیچ یک را نخریده بودیم که حق قیمت آن را بدانیم. در غیر عزّت با خلایق محشور نبودیم که از کید و شیدایشان آگاه باشیم. راست شنو را چه خبر از دروغ. و این دقیقه را که و لکّل دولة رجال، مواظبت باید. بداند که هر دولتی را رجالی است و قاعده و قانون و مقالی، شخص طالب مناصب و مقام و خواهان مواجب و مرسوم و اقطاع و انعام باید تخلیه کند طریقه و سلیقه خود را تأسّی کند و تشبّه جوید به وضع رجال دولت و الناس علی دین ملوکهم:

که رعیت دین شه دارند و بس   این چنین فرمود سلطان عبس[1]

شه یکی جانست لشکر پر ازو   روح چون آبست این اجسام جو

تا ارتباط و امتزاج حاصل آید:

من به کمند آور درم او به مراد خویشتن

او نرود به طبع من، من بروم به خوی او

برخی از پروردگان نعمت و برآمده‌گان دولت خاقان خلد مکان که وضع و محاذات آن زمان را طبیعت ثانی قواعد و مراسم آن عهد را سبع‌المثانی[2] پنداشتند، با وفور رعایت شاهشاهی از خدمت کناره جستند و ترک نعمت گفتند. به اندک زمانی از زندگی و زندگانی ایشان نشانی نماند و از مجد و رفعت و بزرگی علامتی، مع کلّ فرحة ترحة، الیوم عیش و غداً جیش اشخاص چند که خدمت جاروب خانه پادشاه را در حوصلهٔ تصور نداشتند و راه به چاکران جزء سلطان را در

---

۱. سلطان عبس اشاره است به پیامبر (ص) که خداوند در قرآن مجید با تعبیر «عبس و تولّی» از او یاد می‌کند.

۲. این تعبیر برگرفته از آیهٔ ۸۷ سورهٔ حجر است.

لوح خاطر نمی‌نگاشتند تالی امارت و ثانی وزارت گردیدند: منظومه:
یک قوم را ز تارک برداشتند تاج
یک قوم را جواهر بستند بر جبین



جوانکی مجهول النسب و معدوم الحسب که هر شب بلا سبب جائی خفتی و به لاطائل حرفی گفتی، روزان به صحبت رنود و اوباش [معاش][1] گذرانیدی؛ در اوایل ورود موکب مسعود به واسطهٔ رابطهٔ خدمت بعضی از بزرگان دولت یافت، مقتضیات وضع را مواظبت داشت به اندک زمانی موافقت کلی حاصل گردید. تألیف و ترحیب دست داد. کنون خدمات جلیل و مهمات عمده را کفیل است، از این قبیل بسیارند.

چون این گدامنشان بی‌نام و نشان و دریوزه خانان بی‌خانمان، ریزه‌چینان برزن و بازار دست خوشان هرزن و هرزار که به تحصیل قوت لایموت در شکنجه و آزار بودند، میر ایوان و شیر میدانند. از کوس لمن الملکشان گوش آسوده و خاطر نفرسوده در شهر یافت نیست این دو شعر عبرت‌نامه صبا که برین مدعا کما الوحی المنزل من السماء است طرفه ترجمانی است:

آنان که چو خس به جنبش موج گاهی به حضیض و گاه در اوج
دریای جلال را کنون فلک سبحان‌الله مالک الملک

---

۱. این کلمه فقط در نسخه م است.

قصیده مطایبه[۱] محمدتقی‌خان مراغه‌ای که این چند بیت از آن ثبت افتاد از کماهی این احدوثه طرفه تفصیل[۲] است:

روز بـازار کـپک اوغـلی و زن فـحبه لر است
هـر کـه ز نـفحبگی‌اش بـیشتر او پیشتر است
دکّـه بـر دکّـه هـمی تـانگری ... بک است
کو چه بر کوچه همی تا نگری[۳] فضله لر است.
تـپه لر اوسـته سـیچین لر تـپیلر لر شـهره
چرخه باخ باخ که چسان یـار فـرم قـردیلر است
خر سواران خـوی و خـمسه و خـلخال و مـرند
هر یکی صاحب اصطبل و یدک چکـدیلر است
نـبدی بـر سـرشان بـرگه به جز خـیک پـنیر
ایـندلر بـر سرشان قـپرق و چـخماقی لر است
ایـروان ایشگـینه حـیف دگـیل غـنچه دهـان
بوایشـه شـاه‌الدی سلطنته سـیچدی لر است[۴]

الحق نیکو از عهده برآمده بزرگی می‌فرمود کـه لسـان‌الغـیب است. صاحبان ابهت و اجلال و اعتبار و مالکین ثروت و ضیاع و عقار دروادی خذلان و پریشانی و تیه ناکامی و ناتوانی، اشراف و اکابر، دست خوش اخسّه و اراذل، مملوک مالک، مخدوم خادم، مـحکوم

---

۱. نسخه م: مطایبانه

۲. م: ترجمانی

۳. م: گذری

۴. این دو بیت درج نیست. از سیاستگران دورهٔ قاجار افزوده شد (ج ۶۵/۲).

حاکم، مظلوم ظالم:

بر جای رطل و جام می، گوران نهادستند پی

بر جای چنگ و نای نی، آواز زاغ است و زغن

أری الناس مخسوفاً بهم غیر انهم

علی الارض لم یغلب علیهم صعیدها

و ما الخسف ان یلقی اسافل بلدة

اعالیها بل ان یسود عبیدها

سبحان‌الله حدیث قیامت از این حادثه مختصر علامت است. یوم یفرّالمرء من اخیه و امهّ و ابیة[1]:

یاری اندر کس نمی‌بینیم یاران را چه شد

دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

حساب و احتساب چون صفت وفا و صنعت کیمیا نایاب:

ما فی الدّیار مجاوب الاّ بصداء المُصوتِ

نادیت این احبّتی و اجاب این احبّتی

اصحاب فضل و کمال در عین خسارت و وبال ارباب هزل و ضلال در نهایت مجد و جلال:

أرَی حُمُراً ترعی و تأکل ما تهوی

و أسْداً جیاعاً تَظْمَأُ الدهر بالدهر

هر کجا اسبی [است] با بار خری درمانده است

هر کجا شیری از زخم سگی ممتحن است

---

۱. سورهٔ عبس آیهٔ ۳۴.



امروز جاه و مال خسان دارند
بازار دهر بوالهوسان دارند
در غم سرای عافیت از شادی
گر هیچ هست هیچ کسان دارند
عزلت گزین ز پستگه گیتی
کاین پیشگاه باز پسان دارند[۱]



هنود و یهود، روس و مجوس را بر اکابر سادات و اعزّهٔ علما مزّیت و برتری است. بازار علم و هنر از رونق عاری، صاحبان فضل و دانش در زوایای ناکامی متواری:

گیتی سیاه‌خانه شد از ظلمت وجود
گردون کبود جامه شد از ماتم وفا

دایر مدار اوامر و نواهی و مالک رقاب احکام پادشاهی، مردی عاطل از دانش و دین و بری از بینش و آئین، تملک املاک و تصرف اموال مسلمانان را نوعی از طریقه اصحاب طریق می‌خواند. آزار و ایذای بندگان خدای را فرعی[۲] از قواعد حکمت می‌شمارد مثل‌الملک

---

۱. این ابیات تنها در نسخهٔ م است.

۲. م: نوعی

الصالح اذا کان له الوزیر الفاسد مثل الماء العذب الذی فیه التّماسیح.
شـــاه را آیـد ار چـه شـبر ژیـان   روز جنگ از وزیر بد به زبان[1]



اهل کوهستان ری به غایت فقیر و قلیل المعیشة و خفیف البضاعة‌اند. چنانکه هر که را قدرت به نان گندم خوردن رسد، از اغنیای آن سامان محسوب است. بعضی از فواکه آنجا نیکو و لطیف است. عوانی به طلب درختی چند برای غرس باغی از باغات مستحدثات هادم الانجاب، به یکی از مزارع کوهستان شد. به باغ رعیتی درآمد. درختی چند کندن گرفت بیچاره روستائی که حصول نان و بقای جان را به بقای آن می‌پنداشت به ممانعت برخاست و به مشاجرت انجامید. عوان بی‌نیل مقصود عود نمود:

بگفت این حکایت به حاجی کسی
بـپیچید ز انـدیشه بـر خـود بسـی

سرهنگی با فوجی از مردان جنگ به آن مزرعه به آوردن مرد دهقان و برآوردن اشجار و برانداختن سامان او بفرستاد. پس از وصول به کوهپایه و به دست آوردن روستایی از این فعل بی‌مایه که سپاهی از پادشاهی به آوردن مسکین مردی بی‌گناهی مأمور آید، خجل آمد. المأمور معذور گویان او را که به سواری خری قادر نبود بر اسبی از همراهان بر نشانده و به دارالخلافه کثیر المخافه بیاورد. چون بدیدش

---

۱. این بیت در م نیست.

گفت: چون به دست آمدی ای لقمه از حوصله بیش. جستن و راه حضور شاهنشاه گرفتن گرفت، و گفتن آورد که پهلوانی مکار و گردن‌کشی جبّار که احدی در بلوک از بیمش نخفتی[۱] و فوجی در مسالک و سلوک از خوفش آمد و شد نیارستی، ظفر بر او غیر میّسر و به دست آوردنش غیر مصور، حیله‌ای برانگیختم و کیدها فراهم داشتم تا چنین اهریمن که خانگی دشمن است بدست آمد[۲]:

مگر دشمن تیغ‌زن بر در است
که انباز دشمن به شهر اندر است

بفرمای که با عیال قرین ویل و وبال آید. خیر خواهان ملازم دیوان به انصراف خاطرش به رجوع به دیوانخانه مستدعی گشتند. مقبول آمد و مرجوع داشت و این شعر مرا بخواند:

بترسید از کین فردای من نرانید حرفی به جز رای من

بیچارگان به تقصیرش به خلاف صدق تصدیقی بنوشتند و به چوبی چند تأدیبش نمودند.



مزرعه‌ای از صاحب طمع مخدومی ضبط نمود، مشارالیه به رسم علی‌الحساب این رباعی بگفت:

---

۱. نخسبید (نسخهٔ م).

۲. این دو کلمه در نسخهٔ م نیست.

خـواجـه‌ام غـصب کـرد مزرع مـن
... زن شـــنید و گـــفتا بـــاش
صرفه هر حال با من است که هست
زرع از زارع و ولد ز فـــراش

یکی از مباشرین املاک مغصوبه گفتی که در تعیین من به زرع مزارع منجمله دستورات این بود که آب و گاوت بهر جـا کـه روان و دوان است ابقا مدارکه الزرع للزارع و لوکان غاصباً.



مدارکشت و زرع ری به دو رود عظیم الورود است که در شرق و غرب آن واقع است. به حکم کثرت طمع و غایت حرص این دو رود و آنچه قراء و مزارع و قنوات و جداول و انهار و میاه که میان این دو رود واقع است تصرف نمود.



در اوایل اختیار این نـخبه و نـقاوهٔ اشـرار کـه دست تـعدی و ستمش چنین دراز نبود، مکامن باطن و مکنونات خاطرش را ظاهر نمی‌داشت و از این خلایق که مصداق این مثلند: ذَهَب الناس و بَقی النّسناس، اندیشه می‌نمود. مردی محلاتی که بـه حکـم جنسیّت و سنخیّت خلاصه محارم او بود در محفل یکی از مهاجرین ایروان که از امرای این دولت قوی شوکت واقع است با حضور این ضعیف حضور

یافت.

صاحب منزل به رسم صحبت به هادم الانجاب ابلاغ داشت که دیهی از متصرفات خود به اقطاع علیق من مرحمت رود. محلاتی بخندید که این دو رود و آنچه در بین این[۱] دو واقع است قابل تقسیم و تجزیه نیست، صحبت و مزاح پنداشتیم. چون اقتدار یافت و اختیار جست، دست تعدّی و ستمش بر اطراف نافذ گشت[۲]. مصداق آن سخن را محسوساً و مشهوداً دیدیم. همانا محلاتی از دو رود جیحون و ارس مقصود داشت، ما جاجرود و کرج پنداشتیم.

مجملاً آب هر دو رود را بر بلوک و بلد مسدود نمود. آبروی اهل فلاحت و زراعت را بر وادی نامرادی بریخت. آب چشم عجزه و مساکین را بر خاک مذّلت و بینوائی بیامیخت. پست پدر و بد مادری چند را که با جنابش هم چشم و هم سر و هم افق و هم برابرند[۳]، به ادعای بر املاک خلایق ترغیب نمود و با خویشتن ترحیب و تحبیب و به جعل نوشتجات مزورانه تشبیب و تقریب[۴] آورد. و املاکی که پنج پدر به ارث یافته بودند به محض ادعای مدبری بدون ترافع و تحاکم حاکم من جازله الحکم تصرف نمود:

ابا جامع المال من اجله — تبیتُ و تصبح فی ظـلّه
سیؤخذ منک غـدا کُـلُّه — و تُسئل من بعد عن کلّه

---

۱. ح: آن

۲. ح: گشته.

۳. ح: بر

۴. نسخه م: تقرّب

بیشتری از اصحاب کید و شید به وسیله این مکاید که ملایم و مطبوعش بود در سلک مخصوصان و محارمش مجتمع آمدند. بازار تقلب رواجی بی‌اندازه یافت. متاع مکر و حیله رونق تمام گرفت. حیا و حرمت را محرومی حاصل آمد. آداب و مراسم مروت و وفا متروک و مجروح گشت. کیادت و قیادت به پیرایش آسایش و امان زینت جست. کار اشراف و صدور روی به نقصان نهاد. روزگار اعزّه و اکابر به تراجع آورد.

خُـلقوا و مـا خُـلقوا المکـرمه
فکـانهم خـلقوا و مـا خـلقوا

رُزقوا و مارُزقوا و مارُزقوا لبسط یدٍ
فکـانم رُزقـوا و مـا رزقـوا

نفس کرم مجوی که الدهر قد خلت، نام هنر مپرس که الربع قد عفا.

اگر از یکی از ملاکین گمان سخن در خفا و یا به انجمن می‌رفت در حضرت شاه مفسد و مفتّن و فتنه‌انگیزش نمودی تا بیچاره را راه چاره مسدود و طریق به دادخواه مفقود گشتی و گفتی:

در ساحت زمـانه ز راحت نشان مخواه
تـرکیب عـافیت ز مـزاج جـهان مـخواه

در داغ دل بسوز و ز مـرهم اثـر مجوی
با خویشتن بساز و ز همدم نشان مـخواه[1]

---

۱. این بیت در نسخه ح نیست.



سیّدی معمّر، سال گذشته خیرخواه و خیراندیش، صلاح‌طلب و تقوی دوست از اهل دارالخلافه به صرف عمری، ملکی چند که به حاصل آن نفقه عیال بگذاردی، سادات ارحام و اهل استحقاق را دست بگرفتی، بیندوخته بود. مخذول بر املاک او حسد آورد و دندان حرص تیز نمود. در حضرت شاه سید سال خوردهٔ گذشته از هوا را اصحاب شر و فساد خواند. شاه ساده دل که مکاید او را فیض نازل و مفاسدش را رحمت عاجل داند بر اخراج سیادت اشارتی نوشت. در خلال این احوال مدّعی بر بعضی از املاک او[۱] برانگیخت. چنانکه گفته آمد. محض ادّعا املاکی که زیاده از پانزده هزار اشرفی صیرفی هیجده نخودی ارزیدی تصرف نمود. بیش از هزار و چهارصد پانصد قرا و مزارع و میاه و قنوات از دارالخلافه الی ارس و از دارالخلافه الی تربت شیخ جام ضبط نمود:

بر آن انجمن زار باید گریست   که فریاد رس را ندانند کیست

یکی از معارف حکایت نمود که هنگام صباحی سید را مات و متحیّر من غیر شعور دیدم. به حالتی‌که رقّت آوردم. پیشش فرا رفتم پرسش کردم. از آن پریشانی پرسیدم، آن بهت و وله را علّت خواستم؟ گفتا:

گر به قدر سوزش دل چشم من بگریستی

برغم من مرغ و ماهی تن به تن بگریستی

---

۱. ح: او را.

صد هزاران دیده بایستی دل ریش مرا
تا به هر یک خویشتن بر خویشتن بگریستی
دیده‌های بخت من دیدار بایستی کنون
تا بدیدی حال من بر حال من بگریستی[۱]

آنچه به صرف عمری خداوند یگانه به نفقهٔ جمعی از بندگان خود مرا وسیله ساخته بود این از خدا بیگانه به تمام ببرد. راه به دادخواهی نمی‌برم. ملجأ و پناهی نمی‌یابم، او را دل گرمی دادم و به نیک فالی گرفت[۲]:

عسی الکرب الذی امسیت فیه یکون و راءه فرج قریب
و کلّ الحادثات اذا تناهت فموصول بها فرج القریب[۳]

به فرج وعده دادم و به گشایش امیدوار ساختم. عند تضایق البلاء یکون الرخا.



نظرآباد اسم مزرعهٔ مخروبه‌ای در بلوک غارِ ری از وراثی از حاجی میرحسن قزوینی قباله گرفت. نظرآباد دایر معموری[۴] از حاجی نجفقلی‌خان طهرانی که از چاکران خاقان علیه‌الرحمة و

---

۱. دو بیت اول این قطعه در نسخه ح وجود ندارد.

۲. ح: گفتم.

۳. بیت‌ها از هدبة بن الخشرم است. (رک: خزانة الادب ج ۹/ ۳۲۸-۳۳۰).

۴. ح: معمور دایری.

الغفران‌بودو انزوا جسته بود و به همین مزرع که واقع در ساوجبلاغ است‌معیشت می‌گذرانید ضبط نمود که منافی سیاست ملکی است که‌نظرآباد غیرآباد مرا باشد و آباد دیگری را:

یا ایّهذا الطّالب المبهوت

حسبکَ ممّا تبتغیة القوت

ما اکثر القوت لمن یموت[۱]

اهالی شرع و قضات ملک هر چه خواستند از چنین قبیح عمل او را منصرف آرند سودمند نیفتاد بلکه مزید به تهیّج و تغیّر او به حاج منزوی گشت. به آنجا که مورد سیاست و مؤاخذت پادشاه قریب آمد. بیچاره سر خویش گرفت و طریق انزوا پیش که فسدالزمان و تغیر الاخوان، در موارد متعدد این ستم معمول داشته است. مالکین مسکین دامن از اشک خونین گلگون و سینه از آه آتشین کانون دارند:

الم تعلم بأنَّ الظُّلم عارٌ　　　جزاءالظّلم عنداللّه نارٌ

بالظلم یزیل النعم و یطیل النقم

* * *

نّمامی سعایت نمود که فلان در فلان محفل فضایح و قبایح ترا می‌شمرد. به شخصی که با تهمت زده اشتراک اسمی داشت حکم به سیاست رفت. پس از اجرای حکم، مظلوم وسایل و وسایط

---

۱. از ابوالعتاهیه است.

برانگیخت که موجب ایذا[۱] و علّت این سیاست چه بود؟ معلوم شد که به مناسبت اسمی مورد این رنج و شکنج آمد.



میرزارضای تبریزی مباشر ضرابخانه‌های ممالک و ضابط معادن محروسه ملک را دربانی کرم نام و آقا کریمی کافی مهام بود. مشارالیه را به تنظیم یکی از ثغور مأمور داشتند. آقا کریم به حکم وکالت در اطراف ولایت وجوهات معادن جمع می‌آورد. طرداً للباب به هادم الانجاب اِنها داشتند که آقا کریم نام کافلِ مهمات میرزارضا از معدن ملح لرستان فلان مبلغ دریافت نموده است. ساعت استماع در دارالخلافه به مطالبت وجه مأخوذ او را بخواست فرّاشان کرم دربان را به جای او آوردند. آن چنانکه عادت اوست بدون پرسش و تحقیق وجهی که مواجب و مرزوق عمر دربان به عشری از آن کفایت نمی‌کرد حوالت داد. محصلان غلاظ و شداد بر آن پیر بی مؤونت و زاد بیاویختند. از مطلع آفتاب تا زوال آن به سه پایهٔ سیاستش ببستند. اعضا و جوارحش را به چوب مطالبت شکستند. بلی آن را که زر نه در مشت است و زور نه در پشت در این مواردش خواهند کشت. مظلوم قریب به موت گشت و گفت:

عافیت را نشان نمی‌بینم　　و ز بلاها امان نمی‌بینم
نیست شب کز رخ سرشک و لبم　　صد بهار و خزان نمی‌بینم

---

۱. ح: این ایذا

جمعی را مجال شفاعت که نوشداروی بعد از مرگ بود بدست آمد. عرض داشتند که گیرنده وجوه آقا کریم کرمانشاهانی[۱] است، این پیر، کرم گلپایگانی است، آن کهلی کارگزار است، این پیری بی‌مقدار، آن میرزارضا را نایب و نواب است، این فقیر مردی بوّاب، آن محتشم ملازم سفر است، این مسکین مقیم بر در.

در کتابی دیدم که روباهی را مضطرب به گریز دیدند، جهت پرسیدند؛ بگفت کسان سلطان شتر می‌گیرند. بگفتند ای ابله ترا با شتر جهت مناسبت نباشد. بگفتا در فقدان تمیز فرق فیمابین خسیس و عزیز برخیزد.



از اینگونه افعال و احکام بر اشخاص متعدّد واقع است. در سفه و نادانی به غایتی است که در عزیمت تسخیر هرات و تنبیه خود سران آن صفحات، ابله فریبی[۲] بگفت که عرّاده‌ای بسازم که ششصد من عراقی بر آن نهند، از دارالخلافه بدون اعانت آدمی و دواب به هرات و مرغاب رود. وجهی معقول به این دعوی مجهول بگرفت و بخورد، رجوع به این سخن احدی نکرد.



---

۱. ح: کرمانشاهی

۲. ح: مرتبتی

به مباشری از مباشرین زرع بگفت: در فلان زمین صد خروار دیوانی تخم هندوانه زرع می‌باید. هر چه خواست که خاطرنشاند که این مقدار تخم هندوانه در تمام محوطه ری بذر متعذر است نتوانست. با اینکه زمان عمرش از هشتاد زیاده است و پیری نهاده خنجر به زبانش او همچنان ژاژ می‌خاید.



به ولیعهد کیوان مهد شاهزاده ناصرالدین‌میرزا لازالت ایام عهد سلطنته و اجلاله و ضاعف اللّه زمان دولته و اقباله عرض داشتی که این پیر خدمات بر پدرت ثابت دارد، مستدعی است که پس از صد سال وجود مسعود شهریار نامدار، باب کامکار را عارضه‌ای پیش آید، مهمات دولت و مرجوعات خدمت مرا مفوّض باشد. عاقل داند که چنین لاطایل سخن صادر نشود مگر از نادانی غافل و حریصی جاهل. یکی از شعرای معاصر گوید:

عمر هفتاد حاجی آقاسی
بلکه هشتاد حاجی آقاسی

با چنین عمر هیچ می‌نکنی
مرگ را یاد حاجی آقاسی

جز زن تو زن دگر در هجو
نتوان ... حاجی آقاسی

بـــــطن حـــوّا و صـــلب آدم را
شـــسرّ اولاد حـــــاجی آقـــاسی
زشت نـقشی چـو روی تـو[۱] نکشید
کـــلک ایـــجاد حـــاجی آقـاسی
گـــر نـــمی ... مـــادرت پـــدرت
خـــر نـــمی... حـــاجی آقـــاسی
گـــر نـــمی‌زاد آن ســـلیطه تـــرا
سگ نـــمی‌زاد حـــاجی آقـــاسی
بسکـــــه از... هـــمچو مســـتسقی
کـــرده‌ای بـــاد حـــاجی آقـــاسی
نـــه رزُ مـــباد[۲] چـــارهٔ تـــو کـند
نـــهٔ قـــسرمباد حـــاجی آقـاسی
نـــه زبـــان در دهـــان تـــو کـــه بـود
نـــیش فـــصّاد حـــاجی آقـاسی
آن نه کلک است در کف تو که هست
تـــیغ جـــلاّد حـــاجی آقـــاسی

این قصیده‌ای است مشتمل[۳] بر هشتاد بیت، این فقیر چند بیت را غیر مرتب اختیار نمود و نگاشت.

---

۱. ح: او

۲. ح: زر نباد

۳. ح: این قصیده مشتمل است بر.



بعضی از املاک موقوفه مغصوبه را اسم اجارهٔ هفتاد و هشتاد سال مدت خواست. مضمون صدق مشحون رسول خدای که به یشیب ابن آدم و یشّب فیه خصلتان الحرص و طول الامل مشهود گشت. به ملک و مال مسلمانان اکتفا جایز نشمرد. آب از روی اشراف و صدور به بیروتی عزل خواست. متاع عزّت و اعتبار خلایق را به ذل:

بلاسبق حقّ او تلاحق مأثم یذلّ رفیعاً او یدیل وضیعاً.



علوی از اصحاب دواوین و ارباب استیفا که به صحّت نسب و کمال حسب و کبرسن و پاکی قلم و طهارت دامن و مکارم اخلاق و محاسن آداب معروف و به قدمت خدمت ولیعهد رضوان مهد موصوف، همانا بر یکی از ارامنه که در خانهٔ هادم الانجاب به نجّاری یا حجّاری مشغول بود، حقّی ثابت داشت مطالبت نمود. عیسوی به هادم الانجاب شکایت آورد. به حضور سیّد جلیل اشارت رفت. هنگامی که طوایف اطراف مجتمع بودند. مفاحشه آغازید و مضاربت بفرمود، تشفّی نیافت، محاسنش را که سپیدی احاطه داشت بریدن خواست. شفعا از اطراف برخاستند تا ترک بگفت. و قِدْماً قیل: من لانت اسافله صلبت اعالیه. زبان روزگار به دادخواهی این بلیّه که:

شاها روا مدار که مفعول من اراد گردد به روزگار تو فعال مابرید



از روات[۱] ثقات مسموع است که در حداثت سن و اوائل عمر از مولد مألوف متواری، به دارالسلام بغداد و حوالی آن بلاد بی‌سامان و مطلق‌العنان بود. غالب ماه به ماه مفقودالاثر و معدوم الخبر، پس از تفحص و تجسّس در تکایای بکتاش و مصاحبت بازنود و اوباش به سر داشتی، نامی از حرمت و احترام نگذاشت و رسمی از فتوت و اکرام.



به میرزانبی‌خان که درین فرخنده عهد امیر دیوان و انجاح تظلّم متظلمین را نایب سلطان و به علاوه تختگاه جمشید و ملک سلیمان را مالک‌الرقاب و حکمران است این رفعت و حشمت از عدم کفایت[۲] هادم الانجاب به وقع انجامیده مجملاً در اجتماع عام و ازدحام خواص و عوام گفتی که اگر در شب تار مختلف مردم بسیار را در محلّی جمع آرند، امیر دیوان را به شناسایی ایشان بدارند به ملامسه ذکر طبقات بنی نوع بشر را به اسم و بلد و أب و ولد بشناسد. دانا داند که چنین فضیحت سخن صدور ننماید و صادر نگردد مگر از نادان مردی فضّاح و هذیان سرایی شطّاح.



---

۱. ح: و اگر از روات.

۲. ح: این دو کلمه را ندارد.

چون ذکری از ننگ امارت رفت[۱] [اشارتی از مجاری حال و کماهی احوال او درین فصل خالی از خلل است. میرزانبی‌خان پسر حاجی عابدین‌بیک است که او پسر دلاّکی از رعاع النّاس علی‌آباد مازندران است. صاحب دیوان آقای علی‌آبادی در طی قصیده‌ای در شکایت دنی دنیا فرماید:

غلام زادم کش داغ هندوئی به سرین
زمن گذاره کند چون نبیرهٔ مهراج
به صدر مسند جنبان همی بود گویی
به اندرونش فشردند زیبق رجراج

در دورهٔ جهانداری جهان پادشاه آقامحمدخان قاجار رسم امیرالامرائی و اختیار مقرّ پادشاهی به میرزامحمّدخان قاجار دولّو مقرر و مفوض شد. علی آباد به تیول حضرتش معیّن بود. عابدین را به خدمت دلاّکی او آوردند به مرور ایام و به مواظبت خدمت مقام اعتنا و اعتبار حاصل نمود. خدمات دیگر را مباشر گشت. به صندوق‌داری و محلّ اعتماد رسید. مالی فراوان فراهم آورد. از خدمت کناره گرفت. به قزوین توّطن جست. شغل سمساری اختیار نمود. میرزانبی را چون صبی بگذشت و اوّل نمابیامد، لایق معاشرت و قابل معاشرت گشت. صورتی نیکو و خلقتی پسندیده و خلقی آرمیده داشت. با دوستان خود خوش بساختی. نرد خلاف با رنود و اجلاف آن حدود نباختی. تمنیّات هر کس انجاح و مستدعیات هر کرا انجام داشتی، دوستان

---

۱. در نسخه ح: ذکری از میرزانبی‌خان رفت. در این نسخه مطلب داخل[ ] وجود ندارد.

بسیار گرد آورد:

گر تو شاهد در میان آیی چو شمع

مبلغی پروانه‌ها گرد آوری

به خدمت رکن‌الدوله شهزاده علی‌نقی میرزایش بداشتند. به غایت مطبوع افتاد و مقبول واقع گشت. با آنکه مالک آن ملک بود، مملوک مفلوک واقع شد که گفته‌اند:

عشق شاه را بنده می‌کند حُسن بنده را میدهد شهی

از مؤیدات بخت و موافقت تحت، صفای رویش را چون تیرگی مو در رسید دیگر برادرش را نوّبت خرّمی در رسید، یکی چو رود دیگر آید به جای و قس علی هذا. برادرانش متوالیاً به ثمر خوبی و محبوبی همه چون ستاره به دور قمر برسیدند. الحق طرفه عجب بود هر یک آسمان حسن را، ماهی تابان و بوستان جمال را سروی خرامان همه سنبل موی، غالیه بودی، خال مشکین، لعل نمکین که نمک‌زاری را به کان شکر آمیخته و شکرستانی را به عقد گوهر انگیخته، غنج و دلال را با حسن و جمال جمع داشتند. احدی بر خلاف صواب در قضایای حاجات از ایشان جوابی نشنیدی، دشمن و دوست را به عتابی رنجه نداشتندی بر ظاهری از طلبکاران گرد ملالی نپسندیدندی، همچنانکه من گفته‌ام:

همه سیمین سرین و سیم ذقن همگی صاد چشم و میم دهن

زر ستانند لیک یک مثقال سیم بخشند لیک یک خرمن

این طرفه که حُسن خلقت هر یک را که زوال رسیدی قباحت اخلاق به کمال ظاهر آمدی ظلّ سیّال ریحه حرور هر چه اقبال زیاده موافق گشتی آن چنانکه عادت ارذال است ذمایم سیرت و ناملایمات

سریرت بیشتر به ظهور پیوستی[۱].]

* * *

اختیار بلاد و عباد را به مردمی چند از مخصوصان خود که هرّ از برّ و تقی از فاجر ندانستند[۲] بداد که یعرف المرء بجلیسه:

برق گشتند و زدند آتش به جان خشک و تر
نه به خرمن رحم و نه بر خوشه‌چین آورده‌اند

* * *

بی‌خانمان چند را از اعوان و انصار خود جمع آورد، مهاجر نام نهاد. همانا هجرت از دین و آئین نموده‌اند. بر مال و عیال ضعفا و بیچارگان که ودایع الهی‌اند جرأت داد. لا تلدالحَیَّة اِلاّالحَیة، از مار چه زاید[۳] بجز از مار بچه، استیلا یافتند.

* * *

مهاجری مالی گزاف از خانهٔ یکی از اشراف به سرقت برد. صاحب مال به هادم الانجاب تظلم آورد. سقطش گفت و شنعتش نمود که چرا مال از قیمت زیاده فروختی بیچاره هر چه فریاد زد که

---

۱. تا اینجا در نسخه ح نیست.

۲. نسخه خ: دانستند.

۳. آید (نسخه ح)

مالی نفروخته‌ام، مالم را برده‌اند. جواب جز بر خلاف صواب نشنید.

* * *

ستم رسیده‌ای به نزدش تظلّم برد که از فلان مهاجر فلان مبلغ صاحب طلبم در ادای آن مماطله دارد. بفرمود حتی‌المقدورش بکوفتند که شراب‌خوار و شاهد باز را سزا این است و پاداش چنین. بیچاره از هر جا چاره جست حاصلی ندید، بهر جا توسل آورد فایده‌ای نبخشید.

* * *

شحنه، شارب الخمری از مهاجرین را با شاهد پسری عریاناً بگرفت. از امنا و اعیان سجّلی بر ثبوت و صدق مدّعا بسته. پس از اخبار به او برآشفت و ناروا گفت که اشتری در مرغزاری رفت رفت.

* * *

مهاجری... شویش در خدمت هادم الانجاب بنالید. چون بشنید عتاب آغازید و خطاب آورد که به حکم طبیعت منی را مدفعی باید. اگر این تدارک به ... تو نمی‌شد به ... من بایستی. در شرع شریف ارتکاب اقلّ قبیحین جایز است.

* * *

مهاجری زنی جوان از مرد سالخورده که طفلان خرد سالش بود در پرده فضاحت نگاهداشت. ستمدیده اطفالی که از فراق مادر خاک اشتیاق بر سر داشتند به خانهٔ از خدا بیگانه گرد آورد و تظلم نمود که فلان از اهل ایروان خانهٔ عصمت مرا ویران داشته است. این مشت رضایع را ضایع و مهمل بگذاشته. اغماض نموده با تکبّر و نخوت[۱] بگذشت. متظلّم فغان برآورد و اعاده عرض نمود. دشنامش داد و به راندنش حکم نمود که سالی چند ترا کفایت حاجت کرد، چندی هم دیگری را باشد که هر کسی پنج روزه نوبت اوست.



فاجری از مهاجر سکراناً به مسلم مردی توسن بتاخت. مسکین مسلم پایمال سمّ ستور گشت. خون خواهانش به شاه مسلمین پناه داد بردند و داد خواستند.

از حضرت خلافت به حکم کلّی دادخواهی به هادم الانجاب حوالت رفت. چون بشنید برآشفت که قتل مردی قاعد بر دست مهاجر مجاهد عالماً و عامداً محکوم بر جنایت و مسبوق بر خیانت نباشد، که فضّل اللّه المجاهدین باموالم و انفسهم علی القاعدین درجة[۲] چه در حال[۳] مستی و خطا که در شرع شریف هر یک را حکمی جداست. مخطی را جنایتی مقرّر است و مست را حکمی

---

۱. نسخه ح: نبختر.

۲. سورهٔ نساء آیه ۹۵.

۳. در نسخه ح: چه حالت مستی.

دیگر. این داوری انحصار بر ایروانیان و رستاق آن ندارد در غالب موارد احکام بر این جمله جاری است.



زمانی گرانی تسعیر در غلّه دست داد. صرّافان را مصادره نمود که وفور پول باعث فتور جنس است.



اشراف قزوین در فصل تموز به دربار معدلت اندوز آمدند. روزگاری بماندند خزان در آمده از جنابش داد جستند و مرخصی خواستند که اینک دی و زمستان است نه فصل اردیبهشت و مقام در صحرا و گلستان که هر جا زیستن بدانیم و خفتن بتوانیم. بگفت[1] که مرا ... قشلاقی لایق است وقوت توقّف موافق.



دبیری مالی خطیر از دیوان ببرد و رشوتی شایسته بفرستاد و فردی غیر مربوط مشحون به خرجی غیر معمول نبشت. مستوفیان به ردّش برآمدند که این مخارج غیرمعمول است. جنابش مستوفیان را

---

۱. ح: بگفتا

براند و این شعر سعدی بخواند:

قاضی چو به رشوت بخورد پنج خیار
ثابت کند از بهر تو صد[1] خربزه زار



محاسبی را به ضبط حساب کرمان و نیمروز و انضباط آن عرصهٔ مسرت اندوز مقرر داشتند. برفت و وجوه دیوانی جمع آورد. حرف خرجی که به هیچ حساب در نیامدی بساخت. به دارالخلافه بیامد. هادم الانجاب را چون بدید نماز آورد و سجود کرد و بگفت حمد خدائی را که ممیّز و مصدّق شخصی را متمکّن و مختار خواسته که آشکار و نهان پیدا و پنهان در نظر حق بینش یکسان است. اگر مباشرین حساب به عدم احتساب خواهند یا سخنی رانند نتوانند. این بگفت و فرد مجعول برآورد و خواندن گرفت. محاسبی به ردّش برآمد. هادم الانجاب ردّه‌اش گفت که ندانی که بر من اشتباه نشاید و کذب نباید، زیرا که ناگفته می‌دانم و ننوشته[2] می‌خوانم. به غمزه مسئله‌آموز صد مدّرس شد. دیگری را زهرهٔ اعراض و اعتراض نیاید. به این بهانه و ریشخند ابلهانه حاصل یک مملکت ببرد و بخورد.



---

۱. نسخه ح: ده

۲. نسخه ح: ناخوانده

اعالی عمّال و افاضل فضلای فارس به دفع [ایذا و ازالهٔ امارت ناسزای[۱]] میرزانبی‌خان بـه درگـاه پـادشاه جـمشید جـاه دیـرگاهی بماندند، به نوعی که ساز و برگ را ترک گفتند و بر سامان و زندگانی نـدای مرگ. روزی بـه اجـماع بـه سـرای اخسّ بـهائم و سـباع بـه استخلاص خویش و آسایش منعم و درویش آن ملک درآمدند. چون ایشان را بدید عربده آغازید و شطط بنیاد نهاد،که مرا توانائی و تحمل ملاوطهٔ این همه مردم نباشد. مخدّره سلطنت که مرامضاجع است انجام این خدمت به او راجع است زیرا که به غایت طالب است و به شدّت توانا که رخش می‌باید تن رستم کشد. علما و سادات، اشراف و اخیار را از این فضیحت سخن خجلت حاصل آمد. العود احمدگویان رجعت نمودند.



در فساد نیّت و خبث عقیدت به غایتی با جرأت و بی‌مبالات است که مرسومات شرع مطّهر را بالکلّیه متروک و مـوقوف داشـته، احکام دینیّه را به مقتضای آرای نفس و هوای خود جاری خواهـد، چنانکه گوید اصل در متصرفات غصب است تا متصرف ثابت کـند حقیّت تصرف[۲] خود را. مجتهدین اعلام و فقهای عظام که: العُلماء

---

۱. این عبارت در نسخه ح نیست.

۲. این کلمه در «م» نیست.

ورَثةالانبیاء و الفُقهاءُ امنآء الرُسُل فأنی قد جعلته علیکم حاکماً و الرّاد [علیه الرّاد علینا و الرّاد علینا الرّاد علی الله[۱]] را شاملند، از مناصب خود عاری و از اوطان خود متواری داشت: یحنّ البیِّبُ الی وطنه کما یحنّ اللَّبیب الی وطنه کما یحنّ النجیب الی عَطَنه، عسرک فی البلد خیرٌ من یسرک فی الغربة.

در[۲] هتک و ترک ناموس اسلام دقیقه‌ای فرو نگذارد، بر ملا سخنان کفرآمیز زندقه‌انگیز گوید. اطبّای حاذق همه[۳] از کهول و مشایخ پدر بر پدر طبیب از خانواده سیادت و اصالت خاقان فتحعلی‌شاه خلد مکان که مراسم سلطنت و حفظ مدن و علم و معاش و رسم معاشرت و تدبیر منزل و قواعد ملک‌داری و مراسم شهریاری را فرید سلاطین جهان و وحید خواقین روزگار و حکمای دانشمند عالی مقدار بود، عادل‌تر عالم‌تر از او شاه نبوده است، الاّ ملک العرش تبارک و تعالی به حفظ نفس خود اختیار نموده بود، مردود و متروک خواست. یهودی چند که پدر بر پدر معالجه اطفال فقرا و خدمه و خدّام اواسط و اهل سوق را مخصوص بودند به معالجه نفس نفیس شاهنشاهی اختیار نمود.

***

---

۱. درح: علینا الرّاد علی الله.

۲. ح: و

۳. درح نیست.

یکی از آن یهود حکایت نمود که مواجب مرا به محلی[۱] صعب‌الوصول حوالت دادند. از جنابش تغییر محل مستدعی شدم. تغیّر نمود که چون پیغمبرت موسی جبان و ترسانی که از عصای خود که چوبی بود نامرغوب بترسیدی. این بگفت و چوب دست خود بیفکند و در ثانی برگرفت که اینک عصا، چه جای وهم و اندیشه است:

گیرم که مارچوبه کند تن به شکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

* * *

پیوسته گوید که مرا با رسول عرب فرقی که هست[۲] این است که او را حین الوحی غش عارض می‌شد و اضطراب و بی‌خودی دست می‌داد. مرا تغییر و تبدیل حاصل نیست.

* * *

معتمدی حکایت نمود که با معتمدالدوله منوچهرخان گفتی که من چون عیسی محیل و بی رجولیّت نیستم که به رویم طپانچه زنند، دیگر پیش آرم انانبی بالسّیف مرا شامل است.

* * *

---

۱. م: محل.

۲. ح: فرق این است.

چون اسمی از معتمدالدوله منوچهرخان در میان آمد اشارتی از احوال او بر سبیل اجمال خالی از مناسبت نباشد. حضرتش از بندگان مملوک خاقان علیین آشیان و از بزرگ‌زادگان تفلیس است. قامت قابلیّتش نما یافتهٔ آبیاری تربیت آن حکیم پادشاه ذی‌جاه است بنا به حسن سجیّت و خلوص نیّت و صدق چاکری از همگنان مزّیت و برتری جست. مقام ایچ آقاسی باشی‌گری حرم محترم پادشاهی که مشتمل بر خواتین متعدده و خاصگان متکثره که از هفتاد و هشتاد بیش و زیاده بودند هر یک را حشمت و دولتی که مافوقش متصوّر نبودی و بیش از دویست خواجه‌سرای با زیب و زینت و با مجد و رفعت و زیاده از دو هزار خدمه و غلام بچگان که رسم سلاطین با شوکت و آئین است اختصاص یافت، بر ملک[1] گیلان که اعظم و انفع ممالک محروسهٔ ایران است والی و حکمران گردید. دولت و روعتی اعتبار و حشمتی یافت که جهانیان را محسود گشت. ضیاع و عقار جداول میاه و انهار معتبره دارالخلافه و سایر بلاد را مالک شرعیّه به استحقاق گردید. تجّار و سوداگران اطراف جهان به ودیعه و قرض‌الحسن او احتشاد و اعتبار تمام یافتند دایر مدار معاملات کلیّه گردیدند. طوایف مختلف از رعیّت و سپاهی و ارباب قلم و اصحاب زبان و بنان ودانش در ظلّ احتشامش صاحب نان و نام و دارای اعتبار و قوام گشتند:

ز بـار همّت او گشت گـوئی   به این کردار پشت چرخ چنبر

---

۱. م: ندارد.

به‌غایت دانا و دانشمند، درست قول و صحیح العمل، نیکو حساب:

یک صحیفه ز نام نیک ترا بهتر از صد خزانهٔ گهر است
یا فاعل‌الخیر لا تطلب به بَدَلاً و اقبل نصیحة ذی نصح و ارشاد
من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه و اللّه للظالم العادی بمرصاد[۱]

* * *

در جلوس این دولت به مقتضای کمال عقل و خرد، نیک و بد را به فکر متین و رأی رزین و اندیشه دوربین تدارکات نیکو فرمود. خدمات شایسته و مهمات عمده را کافی و کافل شد.

منجمله ضبط مملکت فارس را در عهدهٔ کفایتش خواستند. طرق و معابر آن ملک به واسطه سلامتی که در مزاج[۲] شاهزادهٔ آزادهٔ فرمانفرما حسین‌علی‌میرزا طاب ثراه بود و بسیاری ایلات و احشام مغشوش و بی‌اعتبار به نوعی که آمد و شد قوافل و عابرین غالباً متعذّر و به غایت[۳] مشکل، آن چنانکه زارعین و اهل فلاحت آن ملک را در شب حفظ محصولات و خرمن متعذّر بودی. در نوبت حکمرانی و اختیار او آسایش و امان آن چنان گشت که عجوزه‌ای از ملکی به ملکی آمد و شد نمودی، احدی را زهرهٔ نگاه نبودی.

---

۱. بیت حطیهٔ در اصل به این صورت است:

من یفعل الخیر لا یَعْدَم جوازِیَهُ لا یذهب العُرْفُ بین اللّهِ و الناسِ

۲. ح: نهاد.

۳. م: غالباً

ولی‌خان که از لر بزرگ است به ممسنی تعبیر می‌شود، همواره با حکمران فارس سر طغیان و دم از خودسری زدی و هوای سروری داشت. از قتل رجال و هتک نساء و سفک دماء و نهب اموال عابرین و ساکنین آن صفحات فروگذار نمی‌داشت. بغایت متهوّر و اسب‌انداز و چالاک و بی‌باک و دلاور مرد بود. هنگام ضرورت به مقامات سخت و قلعجات حصین که با چرخ برین همسر و هم برابر بودند تحصّن جستی. من جمله قلعهٔ گل و گلاب و قلعهٔ سفید که به رزانت و حصانت معروف‌تر از آن است که شرح داده آید. حکیم ابوالقاسم فردوسی فرماید:

پناه بزرگان ایران زمین

صطخر و سفید و گلاب گزین[۱]

گروهی انبوه که هامون و کوه را به ستوه داشتند، ضربت تیغ را از شربت رحیق اقتحام حروب و احتمال رکوب را از وصال به محبوب و ایصال به مطلوب خوب‌تر و مرغوب‌تر می‌پنداشتند. قوم اذا لبسوا الهیاج تسربلواخلفا و فداً کل امریء یجری الی یوم الهیاج [بما استعدّاً[۲]]. با شیر مردان عراق که هماره به اتفاق همدوش و با وفاق هم آغوشتند و پیرمردان آذربایجان که نام را بر جان و میدان را بر ایوان رجحان دادندی:

یکی گروه بد و اندر آن هزار گروه

که هر گروه از آن بود لشکری جرّار

۱.این بیت در شاهنامه پیدا نشد.

۲. کلمه داخل [ ] در ح نیست.

همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار

به قلع فساد و قمع افساد و تخریب اماکن و تنکیل مساکن و تفریق طوایف و تهدید بر مخالف[1] نامزد داشت، چون قضای نازل و بلای عاجل اطراف و اکناف مأمن آن اهریمن را بگرفتند مانند قاهر عقاب یا آیت عذاب یا عفاریت آتشبار و افاعی دشمن شکار بر تلال و جبال آن محکم حصار بتاختند، بر بروجی که با بروج افلاک سر مساوات بلکه لاف مباهات داشت عروج نمودند. به ساعتی زلزله یوم‌النشور به ظهور پیوست. نتایج اعمال و پاداش افعالش منجسّم گشت و منطوق: وکم من قریة اهلکناها فجائها بأسنا بیاتاً[2] مشهود آمد. به لحظه‌ای اساس آن حصارکه همانا از رخام و رصاص بنا رفته بود با سطح زمین یکسان و شرفاتش که با چرخ برین خود را قرین می‌پنداشت چون سر خجلت‌مندان پست آوردند. انبوهی از ناجوانمردان ایشان را از آن کوه به زیر انداختند. زنان ایشان را که با حور جنان مشابه و مماثل بودند موی‌کنان و مویه‌کنان دست خوش سپاهیان خواستند. نامبارک وجودش راکه اصل شجره شرارت بود به قید حدید و بند شدید به دارالخلافه بفرستاد. خاشاک وجود ایذای آن بی‌باک را از صفحه آن ملک پاک فرمود. بلی چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

پس از انصراف از تختگاه جم حکمرانی محل نشیمن ملوک

---

۱. مخایف.

۲. سورهٔ اعراف آیهٔ ۴.

عجم را از کرمانشاهان و لرستان و عربستان و کردستان و بختیاری را مختار و حکم‌گزار گردید. کفایات وافی فرمود که حدیث چنگیزخان و امیر تیمور را وقع و قدری نماند. گردن کشان آن خطّه که همواره داعیهٔ خود رائی و چون خیال اصحاب حشیش اندیشه پادشاهی داشتند، مأمن سخت و محکم و قلعجات به غایت مستحکم و جنود نامعدود و حدود نامحدود از عرب و عجم ایشان را مسلّم بود، به جدّی وافر و سعیی کامل و رائی ثابت و عزمی جازم بـه استیصال و اضـمحلال ایشان برآمد. یکسال و زاید قاید طریق تخریب و جاهد سبیل تحبیب گردید، آن چنانکه تیر و مرداد و شهریور را در خوزستان و اهواز که از شدّت و حدّت آفتاب مار و مور را عبور و مرور متعذّر و وحـوش و طیور را صعود و قعود متعسّر کلا انّها لظی نزّاعةً للشّوی[1]:

نه هیچ ساکن جنبان بر او مگـر انـجم
نه هیچ طایر سایر بـر او مگـر صـرصر
و یترک الجاب فی شغل من الحقب
و یقدح النّار فی الاعراق و العصب[2]

در پهنه صحرا و پناه خرگاه و تابش آفتاب راه[3] به سد داشت تا متمردّین دولت و مخالفین حضرت کـه مـحمدتقی‌خان بـختیاری یکی از ایشان بود و جمیع مراسـم سـلطنت را مـعمول مـی‌داشت.

---

۱. سورهٔ معارج آیهٔ ۱۵.

۲. این بیت در ح نیست. در حاشیه این نسخه آمده است: عبارت مشوش است باید درست شود.

۳. چند کلمه در م نیست.

هنگام سواری کرّنا بکشیدی، بر جنیبت خویش گوی طلا بیفکندی.
به وقت ضرورت ده‌هزار مرد بر نشاندی، تا حوالی بصره را به کمال استیلا و استقلال حکم راندی به دست آورد.



پس از استعفای از سر حدّ عراق عرب به حکم‌گزاری و ملک‌داری دارالسلطنه اصفهان و خطّهٔ بختیاری و عربستان سرافراز آمد. علما و مجتهدین و ائمّهٔ جماعت معمورهٔ ایران عموماً و دارالسلطنهٔ اصفهان خصوصاً به واسطهٔ دین‌پروری و عدالت‌گستری شاه بهشت جایگاه استقلال و اقتدار به غایت داشتند. به مراعاتی که از روی ساده دلی از اشرار می‌نمودند الواط و اجامره و اوباش در آن ملک که بزرگ شهر ایران است چنانکه گفته‌اند:

اصفهان نیمه جهان گفتند　　　نیمی از وصف اصفهان گفتند

دراز دستی یافتند، بر اشراف و اعاظم استیلا جستند، به نوعی که احدی مالک نفوس و فروج و صاحب مال و منال خود نبودند. هنوز کامی از آن ریاست و جامی از مدام‌الملک نیافته و نیاشامیده، به ناکام قهراً معزول و مخذول به محل سلطنت و دربار خلافت بازگشتند. حضرتش در زمانی کم و روزی مختصر به تدابیر صافی و رأی وافی عرصهٔ آن ملک را به مخایل امنیّت و امان مرتب و صفحهٔ آن دیار را به محاسن عدل و آسایش موّشح داشت. آن همه بی‌اعتدالی و آن غایت ناهمواری را کفایت نمود:

اِسعد لدُنیا(۱) قد نظمت امورها
و سَدّدتها بالرفق ایَّ سَداد
و رعیتها اصلحتها بتألّف
و تعطّف من بعد طول فساد
از غصّه خون گرفت چو می ظلم را جگر
از خنده بازماند چو گل عدل را دهان
چنانکه روزی چند ارباب حرف و اصحاب کسب و بازرگانان و سکّان شهر از پاس محلات و حفظ خانات و ضبط دروب ممنوع آمدند. حبّه‌ای در آن محوّطه که دوازده فرسخ باروی آن تحدید رفته بود از میان نرفت [چنانکه یکی از مخادیم در طی مدیحه از او اشارت نموده(۲)] به مصدوق علیکم بالاوطان حیث یعدلاسلطان، جهانیان از اطراف روی توّطن و خاطر توقّف بدان دیار نهادند. به اندک وقتی آن‌قدر خرابی که به علت آن بی‌حسابی بدان شهر روی داده بود تدارک شایسته یافت. آبادانی به سر حدّ کمال آمد خلایق آسوده و مرّفه‌الحال گشتند. زبان ایّام به این کلام مترنّم:
تزوّد من الایّام خیراً فانّه اذا ما مضی یومٌ فلیس بعائد
بلی:
از آن پر هنر بی‌هنر چون بود
که آموزگارش فریدون بود
اگر مراتب کفایات او را تفصیل خواهد به درازا آید. با این همه

---

۱. در نسخه‌ها به صورت بالاست لیکن قاعدتاً باید این گونه باشد: «اسْعِد بدنیا».

۲. عبارت داخل پرانتز در «م» نیست.

حسن کاردانی و کفایت به غایت حریص و مال‌اندوز، چنانکه در ظرف سی سال [و] اند امارت و ریاست دو خشت خیر بر روی هم نگذاشته است. با آن قدر مالی که از حوصله و هم و قیاس بیرون است آثاری به یادگار و ذکر نیکی از او به روزگار نماند:

مـا فـیک خـیرٌ و لا مَیر یُـعَدُّله　　قَضیتُ منک لباناتی و اَوطاری

فَإن بَقیتَ فـلا تـرجـی لمکـرمهٔ　　و ان هَلَکتَ فمذموماً الی النّار

در دوزخ نـبیند هـیچ سـخی　　بوی جنّت نیابد هیچ بخیل

اَلّهم اعَطِ کلّ منفق خلفا و کلّ ممسک تلفا:

گفت پیغمبر کـه دایـم بـهر پـند

ده فرشته خوش منادی مـی‌کنند

کـای خـدایـا مـنفقان را سـیردار

هر درمشان را عوض ده‌صد هزار

ای خدایا مـمسکان را در جـهان

تـو مـده الاّ زیـان انـدر زیـان



مجملاً این قدر حسن خدمت و ظهورکفایت هادم الانجاب از غایت شحّ مطاع که یکی از مهلکات نفس است: ثلاثه مهلکات، شحّ مطاع و هوی متبّع و اعجاب المرءلنفسه، همهٔ همت مصروف بر زوال جاه و انصراف خاطر شاه دارد. همواره در جمیع موارد خـود را بـه دانش و فضل بستاید و ستایش نماید. بر علمای اوایل و اواخر مزیّت دهد و زیادتی نهد، با آنکه در غایت نادانی است و درکمال جهل.



روزی در حوزه‌ای که جمعی از ادبا و شعرای معاصر حاضر بودند از مهملات و مجملات وگزاف سرائی‌های او شطری بگذشت و شرحی در میان آمد از اطراف و اکناف تسفیه و تخطئه آغازیدند. یکی از آن میان به انکار برآمد که به این غایت طرد و رد نشاید، و به این حدّ بی‌بهره از دانش نباید. یکی از حاضرین بالبدیهه قصیده‌ای تمام مهمل [که این دو بیت از آن است[1]] انشاء نمود و روز دیگر در اجتماع عام برخواند. به غایت مستحسن افتاد، جایزه نیکو یافت.

نویسندگان سیر و شعرای بلاغت‌گستر از طریق تملّق و راه حاجت در مدایحش به نوعی غلوّ داشته که قریب به الوهیّتش خوانده‌اند [این چند بیت برای اخبار نگاشته آمد[2]]. طرفه‌تر پادشاه صادق ساده لوح که خاطرش از هر نوع مکاید و حیل معرّی و طینت خجسته‌اش از هر قسم مفاسد و دغل مبرّی، تالی نبوتش می‌دانند و والی ولایتش می‌خوانند.

حین التحریر یکی از محارم خلوت خاصش حاضر بود. گفت تالی چرا نوشتید. مکرّر می‌فرمایند که رسول خدای را بعد از پنجاه و اند از عمر یک مرتبه معراج حاصل آمد، جناب را هر شب معراجی[3]

---

۱. عبارت داخل پرانتز فقط در نسخه «ح» آمده و از آن پس جای اشعار سفید مانده است.

۲. عبارت داخل پرانتز فقط در نسخه «ح» آمده و از آن پس جای اشعار سفید مانده است.

۳. م: معراج

حاصل است:

حرف درویشان بدزدد مرددون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون

کار مردان روشنی و گرمی است
کار دونان حیله و بی‌شرمی است

شیر پشمین از برای که کنند
بومسیلم را لقب احمد کنند

هر چند گاه که خیرخواهان دولت فرصت یابند شاه را از مفاسد آن مخذول آگاه خواهند، از کمال سادگی لب گزان فرماید:

آنکه از حق آیدش وحی و خطاب
هر چه فرماید بود عین صواب

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست
نایب است و دست او دست خداست

همچو اسماعیل پیشش سر بنه
شاد و خندان پیش تیغش جان بده

تا بماند جانت خندان تا ابد
همچو جان پاک احمد با احد

گر خضر در بحر کشتی را شکست
صد درستی در شکست خضر هست

این غایت عقیدت در حق چنین زشت نیّت خلایق را گرفتار سوء سیرت اویند در وادی بیچارگی و حیرانی و در شهر بند درماندگی و سرگردانی دارد:

امور یضحک السّفهآ و منها　　و یبکی من عواقبها اللبیب



یکی از اجلّهٔ ملک‌زادگان حکایت کرد که در محاصره هرات شخصی به صورت درویشان با وضعی پریشان بدون رابطه و راه به خرگاه من در آمد و بنشست و سخن در پیوست که اهل سبزوارم، کثرت عیال و عدم وفق روزگار به اظهار فقرم داشته است که گفته‌اند از جبر بود که مرد بیدین گردد. پیشکاران این دولت را فقیر و فقیر دوست بشنیده‌ام. به چشم اکرام و احسانش که از خصایص بزرگان این قوم است که گفته‌اند: نهایت فتوت بدایت ولایت است، قطب دایره ولایت در شرایط فتوّت فرماید: العفو عند القدرة و التواضع عندالدولة و السخاء عند القلّه و العطیة بغیرالمنّة، پی سپار این دیار گشتم، بهر حیله و وسیله و واسطه و رابطه راه طلبیدم راه نجستم و بار نیافتم. دیرگاهی است که با این حَشَر سپاه که علامت محشرند محشورم. جمیع خلایق را به وضعی غیر لایق می‌بینم. نیکو گفته‌اند: رُبَّ شهرة لا اصل لها. نه پای رفتن و نه جای ماندن. تو از خانهٔ شوکت و دودهٔ کرامتی، به ذیل عاطفت تو توّسل می‌جویم و چاره می‌طلبم.

مرا آنچه مقدور بود به ساز معاودتش بدادم. بگفتا کلاً و حاشا به این قناعت نکنم و اکتفا ننمایم. مرا پنجاه تومان نقد و پنجاه خروار جنس همه ساله به استمرار از سبزوار برقرار می‌باید. از تو راه و چاره می‌خواهد گفتم پذیرای رایم آی تا مقصودت به دست و ماهیت به شست افتد، بپذیرفت. بگفتم پاره کاغذی بردار و بنگار که اوایل عمر درد طلب مرا دامن گرفت و شوق دوست پیرامن. تاکنون که زمان زندگانیم از هفتاد فزون است به سیر بلاد و سلوک با ابدال و اوتاد و

مجاهدات نفسانی و قهر قوای جسمانی بسر رفت تا چشم خود بینم حق بین، شک و ظنمّ به یقین رسید. ترا که عین وجود حقیّ بشناختم و بدانستم که به این لباس که تراست به مصلحتی ظاهر گشته‌ای مرا و عیالم را که ضعیف مخلوق تواند قوت لایموتی باید، والاّ:

آنـچه داری در میان کـهنه دلق فاش می‌سازم و بنمایم به خلق

امتثال نمود. در بار عام که ازدحام تمام بود جسارت جست به خرگاهش درآمد بداد و بخواند و کلاه تنگ نهاد که هر طایفه به من گمانی دارند فوراً بر بعضی از آنچه خواسته بود فرمانی نوشتن فرمود.



ایضاً در دور هرات و محاصره آن حصار گردون انضباط، تقلیداً لنادرشاه که خلق را تقلیدشان بر باد داد تو پی ریختن خواست. همانا مصداق این شعر که زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست در اینجاست.

یکی از مهندسین که در فرنگستان وصین این فنون را استاد و این دستان را سخت بنیاد بود به براهین هندسه استدلال آورد که این عمل غیر معمول و مفقود الحصول است، خسارتی خواهید یافت و خجالتی خواهید برد و ندامتی خواهید ماند. بشنید، شناعت نمود و سفاهت آغاز داشت که با احاطهٔ من بر جمیع فنون و علوم شما خلایق وجودی نابود نمودی بی سودید[1]. پس از انجام به ده گلوله و دو روز برین حصار که از اسکندر چون سدّ یاجوج یادگار است آتشی

---

۱. ح: بی‌بودید.

برافروزم که اشتعالش کرهٔ اثیر بسوزم.

عرض داشتند این افسانه چسان است؟ گفتا گلوله این توپ از غایت ثقل و بزرگی از باروی این حصار که چهل و پنج زرع قطرآن است از طرف مقابل پس از انهدام ابنیه و سرا و بازار گذار کند به صحرا اوفتد، دلاوران مهاجر را بفرمایم که چون نسر طایر و عقاب قاهر بیاورند. کرّت ثانی به آن حصن حصین که با چرخ برین لاف همسری بلکه دم از برتری دارد گسیل کنم، تا این کوه باذخ و جبال شامخ را به جدّ راسخ و سعی کامل با سطح زمین مقابل نمایم. به اتمامش کوشید تا صورت انجام یافت، آن چنانکه گفته بود بیفکند. فوراً بترقید و جمعی از توپچیان و تماشائیان را ناچیز ساخت. از این گونه اعمال و افعال که سفهای علاّف و بقال را لایق نبود، پیوسته از او به ظهور آید. مع هذا همه روزه دوحهٔ اقبالش نضیرتر و کوکب طالعش رفیع‌تر است:

آسمان سفله نواز است ملامت نکنیمش

چکند سفله نهاد ار طرف سفله نپاید

روزگار کج باز و آسمان سفله نواز همواره با سفهاء و دونان و پست مردان و زبونان دست دوستی در آغوش دارد، پائی به خلاف رأی ایشان نگذارد، سفله‌گان را بپرورد و فرومایگان را برآورد.

نعمت‌الله لا تعاب و لکّن　　رُبمّا اُستُقبِحتْ علی الاقوام

در بلادت و حماقت چنان است که پس از طیّ هشتاد و اند از مرحلهٔ زندگانی وسیر جمیع مراتب از تکدّی و کسب و تشبّه به لباس تصوّف و فقر و تعلیم و تعلم روزگارش لایق و آسمانش موافق آمده

محل اقتدار و مقام اختیاری یافت که از بدو وضع سلطنت و رسم شهریاری و حصول وزارت و پیشکاری و بدایت امارت و صاحب‌اختیاری چنین مرتبت و مقام هیچ کس را حاصل نیامده. تاکنون قریب ده سال است که به نفس مخلّی از خیر بدون مشارکت غیر کافل و کافی غیر شافی مستدعیات خاص و عام واقع است. جزئیات و کلّیات را غایت حرص و حبّ جاه و شهوت ریاست و سوءظنّ که از عدم فتوّت و رجولیّت متولد است به احدی رجوع نکند خود بنفسه مباشر و متصدی جمیع مناصب است.

در خدمات دولت و مهام سلطنت هیچ کس را در هیچ کار و بار اختیار ندهد. عقل سلیم و سلیقهٔ مستقیم داند که آدمی مدنی‌الطبع است. در حفظ مدینه به مدد و معین محتاج است. شخص واحد را احاطه بر امور متعددّ خاصه حفظ مملکتی و حراست دولتی البته متعسّر و متعذّر است. بزرگان دانش و بینش گفته‌اند که: انّما الایدی باصابعها و الملوک بصنایعها. با این طول زمان وکمال مداخلت حشو از بارز و منها از من ذالک نداند.



به معیرالممالک حسین‌علی‌خان که پسر دوستعلی‌خان است که او نیز از جهانداری محمدشاه شهید این منصب را متصدی بود، اینان از غلام زادگان حسن‌شاه جدّ اعلای این برومند دولتند. پدر بر پدر درکمال خلوص و غایت صدق زر اخلاص و چاکری خود را در بوتهٔ امتحان جان بازی نموده‌اند. الحق بزرگ مردان و لایق تربیت

یافتگان این دولتند.

هادم‌الانجاب که خلاف رأی و روش پیشنیان را پیشنهاد همت و تخلّف از قواعد محکم ایشان را ملتزم ذمّت خود ساخته، به قانون غیر میمون او برات دیوان همایون را خزانه‌وار ضبط بایستی و خود عوض به حکام و مباشرین حواله داد. غالب یک حواله را حوالجات متعدد از خزانه صادر گشتی، به محلی که هزارتومان جمع داشتی دوهزارتومان حواله دادی. چنانکه به حسین‌خان مراغه‌ای مقدم آجودان‌باشی عساکر نصرت مآثر و صاحب اختیار فارس و یزد پانصدهزار تومان علاوه بر جمع دیوان حواله داده بودند. به این هرج و مرج بروات دیوان همایون که در دولت دادگر فردوس مقر از نقره خام و زر عیار تمام معتبرتر بود از بیهوده سخنان او بی‌مقدارتر گشت، به نوعی که حوالجات شاهی را تومانی که هیجده نخود طلای مسکوک عبارت از آن است به چهار صدر دینار سیاه که پنج نخود نیم سیم مسکوک عبارت از آن است[1] می‌فروشند غالب این است که نمی‌خرند.



بهاءالدین‌بیک دنبلی پسر آقای عبدالرزاق‌بیک که از خواص خلوت خدیو ایران است، حکایت کند که براتی خطیر حواله دیوان را به مختصر وجهی قلیل بخریدم. به حضرت اقدس شهریاری عرض

---

۱. این کلمه در «م» نیست.

داشتم، زیرا که خدمتی می‌پنداشتم. فرمودند که البته زر باز آر و کهنه کاغذ را بازده زیرا که زر به هدر است این کهنه کاغذ بی‌ثمر.

مجملاً از روی شکاست خلق و شرارت نفس و رذالت ذات، حسین‌علی‌خان معیّرباشی و خزانه‌دار را ایذاء می‌خواست و گناه می‌جست. اعتراض آورد که ای محیل خائن تا چند در عوض حواله دیوان حجّت‌خواهی سپرد، امر معاملات را پریشان خواهی خواست. بهر زبان که خواست خاطرنشان کند که این عوض حواله و حواله به محل است نتوانست. صندوق‌خانه تشریفات و خلع پادشاهی در جهانداری جهان خدای نورالله روحه از زربفت چینی و اکسون رومی و بردیمانی و دیبای مصری و جامهٔ حلبی و متاع لندنی و پشمینهٔ کشمیری و حریر هندی و مخترعات یزدی و بدایع کاشانی و نفایس اصفهانی و صنایع آذربایجانی و تصنّعات خراسانی آنچنان مملو و مشحون بود که اگر سالیان دراز طرق و معابر تجّار و مکاریان را عارضه‌ای پیش آمدی یا مسدود گشتی، حوایج و ضروریات محروسهٔ ملک را کفایت صورت پذیرفتی آن چنانکه وقتی بنا به حدوث حادثه‌ای که ظهور یافت شکر نایافت و متعذّر الحصول گردید. به شاه [پاک دین پاک نهاد[1]]که رحمت بر آن تربت پاک باد عرض داشتند از انبار همایون آنقدر شکر بداد که محروسه ملک را کفایت نمود.

درین دولت صورتی یافته است که کرباسی به لباس مفلسی میّسر نیست دویست هزارتومان بلکه زاید از مال تجّار در سر این کار برفت زیاده از دویست بازرگان صاحب سامان از سامان و زندگانی

---

۱. در نسخه ح: ایرانیان پناه.

بماندند و این شعر معروف:

گر ملک این است درین[1] روزگار

من ده ویران دهمت صدهزار

بخواندند. به شاه ساده نهاد که به منافق سخنانش در کمال اعتقاد و اعتماد است گوید شاه را قورخانه می‌باید نه خزانه.

امّا قورخانه و اعمال ابلهانه او

دولت بزرگ حشمت ایران صانها اللّه عن الحوادث و الحدثان از طلوع پادشاه مؤیدّ شاه اسماعیل صفوی انارالله برهانه تا ظهور نادرشاه افشار که خدیوی قهّار و شهریاری جهان شکار بود، تا زمان خدایگان سلاطین فتحعلی‌شاه طیّب‌الله تربته تهیه خمپاره و توپ و تفنگ و گلوله و فشنگ و سایر آلات و ادوات جنگ می‌شده است. در دولت بهشت آیت شاهنشاه مغفور اسکنه‌اللّه فی‌القصور الحور شاهزادگان که در حواشی ملک والی و حکمران بودند هر یک جداگانه ساز و سامان ملوکانه نهادند. زیاده از یکهزار عرّاده توپ و بیش از یک کرور تفنگ و افزون از کرورات گلوله و زیاده از دویست انبار باروت، سایر لوازم و لواحق[2] را برین قیاس توان نمود، در ثغور و سرحدات بود. مضاعف این جمله در انبار شهریار کامکار، به تمام را از خراسان و مازندران و گیلان و آذربایجان و کرمانشاهان و قلمرو

---

۱. همین (نسخه ح).

۲. نسخه ح: لواحق و لوازم.

علیشکر و عربستان و فارس و بنادر و کرمان و گنج و مکران و ساخته شاهزادگان سیف‌الدوله اصفهان، رکن‌الدوله قزوین، شعاع‌الدوله زنجان، عضدالدوله همدان حسام‌السلطنه بروجرد و سایر به مخارجی گزاف نقل به دارالخلافه داد.

یکی از مستوفیان گفتی که توپ‌هایی که از قلعه محمّره نقل به مقر خلافت شد، هر سیری که شانزده مثقال است به ششصد دینار رایج که شانزده نخود نقرهٔ صیرفی است کرایه در دیوان محسوب شد. تمام را بشکست و ثانیاً بریخت. بقیةالوجوهی که از دیوان راهزن دیوان بماند درین بیهوده مصارف صرف شد. یکی از شعرا گوید:

نگذاشت به ملک شاه حاجی درمی
شد صرف قنات و توپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی
نه ... خصم را از آن توپ غمی



در سال نهضت به دشت و حرکت به جانب گرگان و عزیمت تنبیه یموت و تکه و کوکلان و متمردین آن حدود غیر محدود به مقتضای جهل و جبن و عدم اطلاع از مراسم سپاه کشی و دشمن‌کُشی اغماض و چشم‌پوشی از سخن خیراندیشان دولت آن قدر از عساکر به اسر و بندگی به بخارا و خوارزم ببردند که بازرگانان این صفحات که[1] در آن حدود بودند، حکایت نمودند که قیمت آدمی به سه

---

۱. م: بازرگانانی که ازین صفحات در آن.

طلای بخارائی رسیده بود، کس خریدار نبود، بقیّه مفاسد را برین متفرّع گیرند.



میرزامسعود شقاقی که لایق مرد و شایسته چاکر این درگاه کیوان جاه است عاقل و فاضل کافی و کافل دانا و دانشمند. کمالات صوری را از انواع علوم حاوی است. اقسام زبان‌ها را نیکو سخن گوید. بیشتر خطوط را[۱] به غایت مرتب و منظّم نویسد. بذل وجود جلوس و قعود ادب و حرمت، حفظ دولت و علم سیاست را از همگنان و امثال و اقران منفرد[۲] و ممتاز است. به دولت دوستی و خیرطلبی بعضی از مفاسد و برخی از خراب کاری این سفر را به شاه نوشت چون بدید و بدانست خصومت آغازید و عداوت پیش‌نهاد. چنانکه از بار حضورش براند. از ساز و سامانش پشیزی ناچیز نگذاشت. اگر رعایت سفرای دولت بهیه روس نبود چراغ هستیش منطفی آمده بود.



مفاسدی که از خبث ضمیر و سفاهت و حمق او متولد است بسیار و بی‌شمار است. خود مکرّر گوید که من در ملک ایران احداث

---

۱. ح: ندارد.

۲. ح: معزّز

حدثی کرده‌ام که[۱] ازالهٔ آن میّسر نخواهد شد. بزرگ فساد و عظیم قضیّه و ناشایست واقعه قضیّه غیر مرضیّهٔ کربلای معلای مزکاًست که اگر شرافت نفس امام علیه‌السلم و اولاد امجاد و برادران و برادرزادگان و اصحاب و اتباع پاک نهاد و پاکیزه اعتقاد او رضوان الله علیهم را نیز وضع کنند، بزرگتر و نالایق‌تر و قبیح‌تر و ناپسندتر عملی از ظهور اسلام و حصول سلطنت به مذهب امامیه وقوع نیافته.

صورت آن واقعه کبری و داهیهٔ عظمی آنکه از طلوع دولت قاجاریه خلدالله ملکها همه روزه دوحهٔ[۲] سلطنت شهریاری و حوزهٔ پادشاهی و ملک ستانی به تأیید باری در خضارت و طراوت بودی. سلاطین روی زمین و خواقین با تاج و نگین عموماً و سلطان عظیم الارکان روم خصوصاً در رقبهٔ رضای این دولت شوکت بوده‌اند. حکام و ولات و سرحدداران آن مرز و بوم راکمال احترام و نهایت انقیاد از روندگان از این بلاد ملحوظ بودی. اهل ایران که دوستی و ولای شاه‌مردان و اولاد طاهرهٔ او را خریدار به جانند به مجاورت این بقعات عرش سمات و استمداد فیوضات از قبور فایض النور ایشان تقرّب جستند و توطن اختیار نمودند. به اندک وقتی کثرت رجال و بسیاری احمال و اثقال و زیادتی دفاین و اجتماعی خزاین در آن اماکن فیض مواطن عموماً و در کربلای معّلی خصوصاً به حدّی انجامید که محاسب وهم و مستوفی قیاس به احصا و تعداد آن نرسید.

پس از انتقال خاقان رضوان مکان و جلوس سلطان مؤیدّ صارم

---

۱. ح: به قرن‌ها

۲. دوره (ح).

افندی را از دولت عثمانی به تعزیت خاقانی و تهنیت و مبارکباد و جلوس سلطانی به ایران مأمور ساختند. بیامد به دارالخلافه زمانی ممتد بماند. وضع و محاذات آن چنانکه بر سبیل ایجاز عرض رفت و می‌رود بدی و بدانست و بشناخت و برفت سعایت آغاز نهاد. معایب همچنانکه دیده بود گفتن گرفت. رعب و شوکت سالیانه گذشتگان زایل و ساقط گردید. با تجّار و مجاورین و متوقفین آن دیار وضع را تغییر و رسم را تبدیل بنهادند. منهیان اخبار آوردند، چنانکه رسم این نادان است بدون افتکار و استشاره و تعمّق و تدّبر و غور فی‌الفور زوّار و تجار را منع از ذهاب و حکم به ایاب نمود. اعلام جنگ بفرستاد. کارگزاران دولت قوی عدّت عثمانی ساز پیکار و تهیّه کارزار را تدارک آوردند. به سرحدّات جنود نامعدود:

سپاهی به هیبت چو امواج دریا گروهی به کثرت چو اعداد اختر
به نیزه همه حافظ عهد رستم به خنجر همه وارث تیغ حیدر

با پاشایان کار افتادهٔ صاحب وجود مقرر داشتند، نجیب پاشا که به کمال کیاست و فرط سیاست و قانون ملک‌داری و قواعد کارگزاری و رسم لشکرکشی و مراسم دشمن کشی از افراد رجال آن دولت ممتاز بود:

سنان اوست عروس شگرف نصرت و فتح
عجب عروس که او راست زیور آتش و آب

به امارت و سرحدداری عراق عرب سرافراز آمد. پس از وصول بدان بلاد و ورود به دارالسلام بغداد معلوم آمد که سخن جنگ حرفی واهی و از عدم دانش و فرهنگ رفته بود.

چون مبنای این نسخه به تاریخ‌نگاری نیست [تعرّض به چون و

چه این واقعه ندانستم. قباحت این اعلام و طلب مخارج سپاه که به سرحدّات آمدند، یا اقدام به جنگ نمودن در تاریخ وقایع محمدشاهی مرقوم است[۱]] اگر چه از روی تملّق مورخین عهد ما صدق ماجرا را چنانکه باید و شاید ننگاشته‌اند. این جمله معترضه بود.



اما کربلای معلّی و سکنه آن متبرک بقعه، به حکم سوابق بأس و شوکت و اقتدار و استیلای شاهنشاه ایران تغمدّه‌اللّه بالمغفره و الغفران و احتشام پادشاه‌زاده پادشاه نشان که حکمرانی عراق عرب و عجم او را مسلم بود. پاشایان بغداد همواره باج ده و خراج‌گزار آن شاهزاده آزاده بودند. همچنانکه در شرح احوال شوکت اشتمال حضرت او مرقوم است، تمکین از پاشایان بغداد نداشتند. حکم‌گزار آن حدود از اندیشهٔ شاهزاده که در کمال اقتدار و قریب‌الأخذ به آن طرف بود تعرّض نمی‌توانست و نمی‌نمود[۲]. رفته رفته جمعی از اشرار و الواط یَرَماز نام خود نهادند[۳]. دست استیلا و بی‌اندامی به

---

۱. عبارت داخل کروشه در نسخه ح بدین صورت است: تعرّض بر فضایحی که برین اعلام متفرع آمد، از طلب مخارج سپاه مأموره به دو سرحد یا اقدام به جنگ و ظهور عجز هادم‌الانجاب و قبول مأمول سرحدداران دولت قوی شوکت روم و تفویض سلیمانیه و ذهاب و بعضی از محمّره مناسب نبود و در تاریخ وقایع محمدشاهی مرقوم است.

۲. ح: نمی‌توانستند و نمی‌نمودند.

۳. ح: الواط بر اندام خود نهادند.

عجزهٔ سکنه بلکه به اعیان و اشراف مجاورین دراز خواستند. پاشایان یک دو بار به تنبیه و تأدیب ایشان آن بقعه شریف را محاصره نمودند. کاری نساختند، بی‌نیل مقصود بازگشتند. در خلال ورود نجیب پاشا امر کرمانشاهان ـ که شمه‌ای از شرح آن خواهد آمد ـ و لرستان و کردستان و عربستان به عدم کفایت این خفیف عقل نادان در کمال اختلال حکّام و ولات آن حدود غیر محدود به غایت بی‌استقلال نجیب پاشارا تهیه کار و تدارک پیکار موجود و مانع مفقود.

در اواسط شهر ذی‌القعدة الحرام سال...[1] قاصد تخریب و تنکیب سکّان و بنیان ان مبارک بقعه که مورد این خبر صدق اثر است: إنّ‌اللّه سبحانه خلق ارض کربلا قبل آن یخلق الکعبه و یتخذّها حرماً باربعه و عشرین الف عام:

حبذّا کربلا و آن تعظیم کز بهشت آورد به خلق نسیم

گردید، به قطع نخیلات و حرق زارعات و سدّ عبور و منع مرور جدّ بلیغ و سعی کامل مبذول آورد:

چنان حریص به حرب اندرون که گفتی حرب

عزیز بود پریشان و جان شیرین‌خوار

پس از سی روز محاصره یک سمت حصار را که چون عهد کریمان استوار بوده به سرکوب توپ ثعبان شعار و عفاریت آتشبار[2] ـ چون پیمان لئام و ایمان عوام نابود ساخت. در صبح جمعه نیمهٔ شهر ذی‌الحجةالحرام به یورش توپ و تیپ آن طیّب بقعه را که به کثرت

---

۱. در اصل هر دو نسخه جای سال خالی است.

۲. این دو کلمه در ح نیست.

مال و بسیاری رجال خطّ بطلان بر دارالملک ختا و ختلان کشیده بود متصرف آمد. فرمان قتل عام بداد. در چهار ساعت زیاده از بیست و دوهزار مرد شیعی پاکدین نیکو آئین علوفه تیغ تیز و بلارگ خونریز گردیدند. شش‌هزار نفس در روضهٔ منّور و قبّه معطّر عباس بن علی بن ابیطالب صلوات‌الله و سلامه علیه به قتل آمدند. هیجده نفر را در روی صندوق آن جناب سر بریدند:

گر چشم روزگار بر او فاش می‌گریست

خون می‌گذشت از سر ایوان کربلا

دو هزار زن جوان و پسران خوب صورت به اسر و بندگی به اطراف ممالک روم ببردند. زیاده از پنجاه کرور اموال و اثقال که بیشتر از دولت ایران بود، به نهب و غارت برفت. چند زن از عمّات و بنی اعمام شاهنشاهی ناچیز گردیدند. پس از حکم امان اموال منهوبه را به حمل سادات و مجتهدین و ملک زادگان به معسکر حمل و نقل می‌نمودند. زیاده از ده روز پیوسته بقیةالسیف مجاورین از حصار نقل اموال به اردو داشتند. از سفک دماء و هتک نساء به هیچ وجه فرو نگذاشتند.

جمعی از بازماندگان مرا حکایت گفتند که هنگام بیرون آوردن خلخال از پای زنان‌پای آن عجزه را قطع می‌ساختند تا زیور زودتر بدست آید[۱]. چنین فضیحت محض سفاهت و نادانی و شآمت این میشوم عاید روزگار دولت این پادشاه ایدّه‌الله گردید و حدیث آن تا[۲]

---

۱. نسخه «ح» آرند.

۲. نسخه «ح» تا ندارد.

ابدالدهر بماند.



آقامحمدصالح کرمانشاهانی که شمع ستودهٔ دودهٔ مشعله افروز آئین احمدی، فروزندهٔ مهر منهاج محمدی، مروّج قواعد رسول عرب، مهیّج مراسم پیغمبر پاک نسب، محیی شریعت، مصباح حقیقت، فخرالاکابر و الافاضل، مجدالاوایل والاواخر مولانا آقامحمد باقر است بر تنظیم و تنقیح این وریقه وقوف یافت، به نظر تفضّل ملاحظه آورد، بفرمود که خرابی کرمانشاهان و بی‌حسابی آن سامان که از غرایب وقایع و قبایح حوادث است به اشارتی که نگاشته آید کفایت نباشد. عرض آوردم: که عندلیت آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را. بفرمود که دارالدوله کرمانشاهان شهری بود مشحون به ده هزار خانهٔ مسکون، شش هزار دکان دایر، خانات[1] و حمّامات و مسجد و مدارس را بر این قیاس می‌باید. متصرّفین صنایع و اصحاب حرف و ارباب دانش و فضلای عظام و عظمای با احتشام و صاحبان خطوط و طبع از اطراف جهان در آن مکان مجتمع بودند. آبادانی به نوعی انجامید که مشتی خاک را به کیل سیم پاک نداند.

---

۱. نسخه ح: حانات و خانات.

ریـــاضٌ مـــثل فـــردوس لهــاحور، وولدان
قصورٌ قاصرات الطَّرف فی الاطراف مقصور[۱].

آسایش و امان آن چنان رسید که عابری زائر در یکی از منازل تفنگی بر شاخ درختی نهاده فراموش نمود[۲]. در عود از عتبات به جای خود یافت. ایام از زبان خود می‌گفت:

الیــوم انـجزت الآمـال مـاوَعَدت   وادرک المــجد اقـصی مـا تـمنّاه
الیوم رُدّت علی‌الدنیا[۳]بشـاشتها   و ارضی المُلک و الاسلام واللّـه

شاهزادهٔ شاپورفر، خلاصهٔ گوهر دودمان قجر محمدعلی‌میرزا طاب ثراه که سرشته عدل و داد و فرشته‌ای در این خاکدان کم بنیاد بود، در کمال عدل و غایت مروّت در آن حدود سیصد هزار تومان معامله می‌نمود. چنانکه آقای علی‌آبادی صاحب دیوان می‌گوید:

پس از دوران دولتشه به کرمانشه[۴] یکی بگذر
چـــنان بـــینی مـدائـن را کــه بـی‌نوشیروانستی

چنین ملکی وسیع و عریض و معمور را چنان از حیزّ انـتفاع

---

۱. مصرع دوم در «ح» نیست.

۲. «ح» کرد.

۳. نسخه م = عَلَی الایام.

۴. در اصل: کرمانشاهه.

بینداختند که دهات معظم را به دراهم معدود دهند خریدار یافت نیست. عابرین و متردّدین را گذشته از بیم سارقین به علّت تواری و فرار اهل سوق و بازاری قوت و علیق‌الدواب متعذّر است. قصور مذهّب به سیم وزر و مناظر مطّرز به طلای ازفر که آثار ابنای ملوک و ولادت آن شهر بود خراب و بایر است:

ازیـاره دار یـاران خـالی شـده دیـار
از حلّه پوش حوران خالی شده حُلل

یـا دهـر کـیَف احَبائی و مـاصنعوا
یـــا دار ایـــنهم یـــا دار یـــا دار



بالجمله حاجی‌خان گنجه‌ای راکه ناصبی دین بوده بر آن صفحات که غالب غلاتند امارت دادند، به حکم عداوت دینی آئین بد پیش‌نهاد. بی‌اعتدالی و ناهمواری آغاز کرد. به ناموس و حرمت مردمان متعرّض گشت، تعصّب مذهب ضمیمهٔ سوء سلوک او گردید، به یک دفعه بشوریدند، او را و همراهان او را که زیاده از یکصد مرد بودند کار به اتمام رسانیدند.

امـــاواللّـــه إن الظّـــلم لومٌ　　　و ما زال المسیئی هوالملوم(۱)

---

۱. این بیت در نسخه «ح» نیست. بیت مذکور از ابوالعتاهیه است. اما ضبط دیوان وی چنین است:

اَمّـا واللّـهِ اِنَّ الظّـلْمَ لَـومٌ　　　و لکنَّ اَلْمـسیءَ هُوَ الظَّلُومُ

پس از او یکی از اهل رستاق ایروان را حکومت بداد. جمعی از مهاجرین زشت آئین راکه شمّه‌ای از خصایص و شیم ایشان ذکر رفت به التزام او بفرستاد. اینان چنان ایذا و اذیّت خلق پیش نهادند که رقم نسیان بر اعمال والی مقتول کشیده شد. مشافهةً ومواجهةً به خانهٔ بقیه ساکنین آن شهرروند، هر چه یابند در ربایند. حفظ فروج که از لوازم اسلام بلکه جمیع ملل و مذاهب است به فسق و فجور تبدیل یافت.



بکری از اکابر را به حمام زفاف برده بودند. به جبر و عنف ببردند. شبانی چند نگاهداشتند. پردهٔ عصمتش را پاره ساختند.



برادری ناپاک از این ظالم بی‌باک در لرستان حاکم و حکمران بود. آنقدر فساد و شر از او به وجود آمد که کرمانشاهیان خود را فراموش کردند. این برادر آن را به عدم مروّت و کثرت عدوان یاد می‌نموده: ویل لمن کفّره نمرود. اطوار ناهموار و حرکات ناهنجارش را گر شرح یابد[1]به سخن راست نیاید به تمنّا نشود بیچاره مردمانی که گریز از حضورش نداشتند، به حکم الضرورات تبیح المحظورات، چون اسب نماند برنهم زین به خری، به ناشایست محفلش حاضر

۱.ح= اگر شرح یابد.

آمدندی، بی‌پا و سرانی که بر خود فراهم آورد، بگفتی که کلاه از سرسران ایران و سروران جهان به صحن سرای بینداختند. به یکبار دویست مرد از شیخ و شاب به قبیح وضعی و نالایق طرزی کلاه جویان و این شعر حکیم خاقانی گویان:

میل در چشم امل کش تابیینی در جهان
کز جهان تاریک‌تر زندان سرائی برنخاست

کفی بک داء ان تریَ الموت شافیا
و حسبُ المنایا ان یکنّ امانیا
اذا کُنتَ تَرضی ان تعیش بِذلة
فلا تستعدنَّ الحسام الیمانیا[۱]

از ذمایم اخلاق آنکه در هیچ محل مجال سخن به احدی ندادی.مخاطِب و مخاطَب خود بودی. مقام کلام کرامت نظام امیرالمومنین علی‌علیه‌السلام را که من کثر کلامه قلّ عقله، محسوس صدق خبر خیرالبشر را که: انّ ابغضکم و ابعد کم منی یوم القیامه اسؤکم‌اخلاقاً، [الثرثارون المتشدقون المتفیقهون[۲]] مشهود، به هر چه‌ازانبیا گفتند صدقّنا و آمنّا، در کینه وحقد به مرتبتی است که هر که درزمان فقر و ابتذالش ردّ سئوال یا مضایقت از مال یا قصور در اعتنا یا فتور در تکریم نموده بود، آن چنانکه عادت ناجوان مردان است مرکوزخاطر غیر کریمش بود چنانکه من گفته‌ام:

---

۱. این ابیات از متنبّی است و طبق ضبط دیوان تصحیح شده است.

۲. این عبارت در ح نیست.

در سفله وفا وجود موجود نـبود
سودای به سفله مایهٔ سـود نـبود
بوجهل که سفله بود در زادو نهاد
از دیدن مـصطفیش بـهبود نـبود

به غیر از برانداختن دودمان و بی‌خانمان ساختن بازماندگانش شقّ ثانی نداشت. واسطه و وسیله عجز و حیله انکسار و شکستگی توسل و بستگی مفید هیچ‌گونه عفو و اغماض نگشتی بلکه درد افزون گشت و حاجت ناروا.



یکی از اجلّه دنبلیان کـه غـالب بـر کـلّ آذربـایجان حـاکـم و حکمران بودند حکایت نمود: کـه در زمـان اسـتکلاش و تکدّی در تحصیل معاش او به حکم بالبّر یستعبدالحُرّ، از محفلش راندن و بـه محضرش نخواندن بفرمودم، چون ایام به حکم عادت:
هر روز فلک کین مـن از سـرگیرد   هر دست مرا همی زبون‌تر گـیرد
با او هـمه کـار سـفلگان درگـیرد   من سفله شوم بو که مـرا بـرگیرد
لئام را برکشید، اراذل و عوام را بپرورید، هادم‌الانجاب را اولوالالباب و مالک الرقاب بنی نـوع خـلایق آورد. بـرخـرابـی و خسـران مـن و سلسله‌ام که از بزرگ دودمان آن ملک بودیم کمر مخاصمت سخت بر بست و راه معیشت و زندگانی تنگ بگرفت. ادرارات و اقطاعات ما را مقطوع ساخت. به نوعی که در تمام طایفه ما که یکهزار مرد متجاوز

بودندیکهزار تومان مایعرف نماند.

روزی در محلی که مُحلی بر حضور اقاصی[۱] و اوانی، اعالی و ادانی بود آستین از پیش روی ابروی خود برگرفتم. «جاوز الحزام الطُّبْیَیْن»[۲] در خدمتش به حکم:

اگر زمانه به گرگی دهد زمام مراد　　　بر او زبهر سلامت سلام باید کرد

تظلّم آوردم، عجز و مسکنت اظهار نمودم، فاذا ملکت فاسجح‌فاسمح برخواندم. از سختی و ناهمواری ایّام حکایات و شکایات گفتم. پس از آنکه عرض خود برباد دادم آبروی اسلاف و اعقاب مهندرساختم، مفاحشت نمود، به مضاربتم حکم رفت. به خفّتی هر چه‌تمامترم براند. یکی به تسلّی خاطرم این دو بیتی بخواند:

عسی و عسی یتثنی الزمان عنانه　　　بعثرة دهروالزمان عثور

فیدرک آمال و یُجری رغائب　　　و یحدث من بعد الامور امور

به فال نیکو گرفتم. از خداوندگار اندرین عسر یسر و از این خواری رستگاری خواستم. هر که در زمان بینوایی و احتیاجش مراعات و دستگیریش فرموده بود، آن سان که سبیل ارذال است کان لم یکنش خواست، راه و بارش نداد تحسبها حمقاء و هی باخس[۳]:

نکوئی با بدان کردن چنان است　　　که بد کردن به جای نیک مردان

---

۱. ح= آقاسی.

۲. این عبارت در «ح» نیست.(رک: لسان‌العرب ج ۱۳۱/۱۲).

۳. عبارت عربی در «ح» نیست.



میرزافضل‌الله علوی وکیل آذربایجان و کفیل معاملات تبریز حکایت کرد که هادم‌الانجاب را هر سال پنج بار غلّه به صیغه وظیفه نزد من مقرر بود. چون در لباس اظهار عرفان و درویشی می‌نمود و به صورت از طالبان علم بود، احترامی مرعی می‌داشتم و مراعاتی معمول. اوّل سال جلوس شاه مؤید و طلوع حشمت و بروز اختیار هادم‌الانجاب، به التزام حضرت کیوان رفعت امیرکبیر محمدخان امیرنظام کرمانشاهانی که دایهٔ روزگار شبیه و نظیر او را نپروریده و بینندهٔ افلاک به مجد و کرامت او مردندیده:

امیر امیر علیه النّدی
جواد بخیل بِأن لایجُود

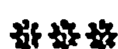
رستم به وقت کوشش باسهم اوجبان
حاتم به گاه بخشش با جود او بخیل

به دربار کیوان مدار پادشاهی آمدیم. از روی حاجت بار مذلّت حجابش را پذیرفتم تا راه حضورش دریافتم. بعد از قیل و قال در صف نعال جای جستم:

ما خِلتُ اِنّ الدهر یثنینی الی   ضرّاء لایرضی بهاضبّ الکدی

پس از طول جلوس جلادت به اظهار حاجت رفت. خیره خیره‌ام بنگریست، نشناخته‌ام انگاشت. اغماض از جواب نمود. اعاده سخن رفت. اعتراض بلیغ کرد، روی بگردانید. خائباً خاسراً بی‌نیل مقصود عود نمودم. خود را ملامت‌ها و بر آز و نیاز خود نفرین‌ها گفتم و بگفتم:

ز بهر مال نگر خویشتن هلاک مکن
به درّ و مرجان مفروش خیره مرجان را
نگاه کن که به حیلت همی هلاک کنند
ز بهر پر نکو طاوسان پسرآن را



یکی از اهل سوق خوی حکایت کرد که هادم‌الانجاب را احتیاج و پریشانی و عجز از معیشت و زندگانی از ایروان که موطن مألوف او بود متواری خواست. به خوی به سرای من پناه آورد. دیر گاهی بماند. به قدر طاقت قضای هر نوع حاجت او مأکولاً و ملبوساً کفایت رفت. چون توقّف امتداد یافت و تکلّف را بیم کلفت حاصل بود، مرا دعا گفت و عذر خواست. نقل به قزوین کرد. دیری در آن شهر بماند. عود به تبریز کرد. به طول شهور و امتداد مرور به خدّام میرزا بزرگ قائم‌مقام بارجست. به وسیله و حیله با میرزادگان پسران ولیعهد رضوان مهد عباس‌میرزا مربوط گشت، چون آینه خاطر پادشاه مؤیّد از سایر برادران از زنگ مکائد و رنگ تزویر خالی و صافی‌تر بود، حیل و دغل او نقش پذیرفت، تا طلیعه پادشاهی و شریعهٔ جهان خدائی شاهنشاهی که روز بازار و روزنامهٔ اقتدار هادم‌الانجاب است طالع و شایع شد. پای رفعت بر فرق وزرات بنهاد و دست قدرتش سرپنجهٔ قضا به تأیید:

یا دَهرانکَ بالّرجال بصیر   فلذاک ما تحتاجهم و تدیُر

مرانکبات متواتر و نوائب متوالی روی داد. به امید عهود سابقه

و حقوق ثابته روی به دارالخلافه نهادم.

پس از طول توقّف و حصول تألّف به حجّاب و بوّاب، زیرا که راه متعذّر بود و دریافت غیر متصور، بار یافتم. ایامی متوالی آمد و شد نمودم. به هیچ‌وجه اعتنا و التفاتی نیافتم. تا قطع بر اینکه مرا فراموش فرموده است و آن همه سوابق را از خاطر داده است نمودم. صفحهٔ کاغذی برداشتم و بنگاشتم که من فلان خوئیم که سالیان متمادی ماحضروآبادی[1] خود را بر خوان خلوص مصروف آن حضرت داشتم. محسن و مکاره دهر مرا به سدّه خلافت و مهبط اختیار تو آورد. در هنگامی که مقامی یافتم و محلی دیدم به خدّامش رسانیدم. بخواند و به جوابی تعرّض نکرد. به یکی از محارم خود بگفت که به فلان بگو که زیادهٔ سی چهل تومان در مصارف ما صرف نکرده‌ای. این را بگیر و ما را به ملاقات خود رنجه مدار که زیاده برین بر ما حقّی نداری.



در عدم انتظام و فقدان احتشام ولایات و ولات دقیقه‌ای فرو نگذارد. شحنه را در کار و محتسبی را در بازار به اقتدار نخواهد. فرمان عزل حکّام زودتر از یرلیغ نصب رود. به این علّت نظم از ولایات و اعتبار از حکّام مرتفع است. حاکم و عامل مانند قاطعان طریق دریغ بر کس و هیچ چیز نکنند. هر چه بدانند و بتوانند بستانند. و هکذا والی ثانی کما فی‌السابق و کذلک فعلل و تفعلل.

---

۱. نسخه ح: ابادی.

در موقف حساب به ایثار دیناری ده دینار مال سلطان خورند و پنج ضعف از رعیّت بی‌سامان. این خلاف وضع بر افراد امرا و سران سپاه و مباشرین بیوتات و عمّال کلیات و جزئیات جاری است. به این نادانی تمام معمورهٔ ایران از حیّز انتفاع و زندگانی بیفتادند. معدودی مجهول‌النسب و مفقودالحسب مال‌ها بیندوختند و ذخیره‌ها بنهادند که حوصلهٔ وهم و قیاس تصّور احصای آن نیارد و فضای تخیّل تعداد و شمار آن نگذارد.



بزرگ شوکت و عظیم روعت این خجسته دولت خجسته نوبت توپخانه نصرت نشانه بود. الحق با امیرکبیر حبیب‌الله‌خان امیر توپخانه که در سیاست و کفایت و کفالت و انتظام و احتشام ممتاز و منفرد و بی‌انباز بود. حلیهٔ حیات و لباس زندگی داشت. به نهایت شوکت و غایت ضبط و کمال رفع و منتهای مجد بود. در هفت سال امارت او با آنکه عدد توپچیان و ضمایم و لواحق ایشان قریب به ده هزار می‌شد. در دارالخلافه با این فقدان حساب و عدم احتساب که از عدم عدل و عقل هادم‌الانجاب واقع است، از توپچیان احدی جسارت و خسران و خسارتی ندید. مأمورین عساکر اهریمن مآثر شاهی که تخریب طرق و انهدام شوارع و انهدار مشاعر و استیصال و اضمحلال سکّان معابر رسم مادرزاد و سرشتهٔ در نهاد ایشان است. ازین خیل که زاید از سیّاره و ثوابت لیل‌اند به مخلوقی نابایست غیر

لایق دافع[۱] نیامد.

پس از انتقال آن زبدهٔ سیاست و اجلال هادم‌الانجاب آن‌چنان که شمّه‌ای از شره و حرصش نگاشته آمد، مباشرت این خدمت را خود مستقلاً[۲] خواهشمند شد. از مصدر سلطنت که ردّ مستدعیاتش را موجب خذلان و مورث عصیان می‌پندارند، اجابت و اجازت حاصل گردید. روزی چند نرفت که آن قانون و قاعدهٔ وارون و آن سیاست و حراست دیگرگون شد. آنان که خوشهٔ فقرا را نظر نتوانستند خرمن اغنیا ببردند، اموال رعات و رعیّت بخوردند. هرج و مرجی صورت یافت که به صرف عمری از حکمای دانشمند و امرای خردمند خیرخواه صورت اصلاح نخواهد پذیرفت:

سعدی به روزگاران مهری نشسته بردل
بیرون نمی‌توان کرد الاّ به روزگاران



در اوقات پریشانی و بی‌سامانی، گروهی را امامت جماعت نمودی و مقتدی بودی. اوایل مداخلت امر دیوان هدیه و ارمغان که ارباب حاجات و رجوع بیاوردند قبول ننمودی که مشوب به محظورات است. اگر احدی تعظیم و کرنش کردی، به شدّت تحاشی نمودی که سلام عادت اسلام است، لایق و شایقم. چون مقتدر شد و متوالی گشت مصدوق: لعن اللّه الرّاشی والمرتشی گردید. بدون

---

۱. نسخهٔ ح= واقع

۲. ح= مستعدّه

رشوت کسی را راه ندادی و گفتی: الرشوة رشاءالحاجة.

***

رسم سلام منسوخ و متروک[۱] گشت. چنانچه از روی غفلت یا عدم علم کسی سلام کردی، مسلّم نماندی شفاهاً گفتی که اهل الکبریاء والعظمة و اهل الجود والجبروت مرا بخوانید[۲]. خود را به جبابره و فراعنه نسبت دادی و بستودی وبدین فخر نمودی. عبیداللهبن الزیاد زادهالله عذابه و حجاج بنیوسف ثقفی لعنهمالله تحسین و آفرین گفتی.

***

وقتی به متظلّمی ظلمی ظاهر و ایذائی فاحش کرد. از حاضرین حضور استنباط تشنیع و تقبیح نمود. بگفت که مراسم من مراسم بختالنصر و چنگیزخان است. به شاه خود عرض آرید و مرا عزل خواهید. یکی از شعرا در طی قصیدهای که در مساوی و هجای اوست گفته است:

گر نکردی ... تغاری یک دو روزی روزگار
چند ... را به سر سودای چنگیزی نبود

---

۱. این کلمه در نسخه «ح» نیست.

۲. ح= بخوانید و بدانید.

من اکتَسَبَ عزّه بغیر حق اورثه اللّه ذلاً بِحَق

پیوسته گوید: ای دریغ که خلایق را این چنین که هستند در اول ندانستم. اگر دانستمی و بشناختمی، دین و آئین جدیدی آن چنانکه محمدبن عبدالله بنهاده بنهادمی:

تا قیامت گر زنی بر طاس دست   کار ناشایست او زین بیش هست

با این همه قبایح خُلق و سیرت به قباحت خلقت و صورت متخلّق است. ویل لمن ساء خُلُقه و قبح خَلقه. در خبر است: اطلب الخیر عندحسان الوجوه که معنی بود صورت خوب را.

حکمای فرس راست که خُلق تابع خلقت است. افلاطون گوید زشت خلقت را بهتر خُلقش خلقت اوست. مصّور کارخانهٔ وجود مبدع آثار شهود تمثال نامیمونش را از میمون و خلقت ناموزونش را از بوزینه و حمدون اقتباس آورده:

لویَمسخُ الخنزیر ثانیاً   ما کان الاّ دون قبح الجاحظ
و فی عینیه ترجمة مسخاً اداه   تدلّ علی الضغاین والحقود

***

یکی از مرتاضین مرا حکایت نمود که در مشهد مقدس مطّهر رضا علیه الآف التحّیه والثنا به اشارت بزرگی یک اربعین به لوازم ریاضت به سر بردم که حقیقت این مخذول را مکشوف آرم، زیرا که

استیلاء مجهولی[1] مصروع با اینقدر اجحاف و اسراف بر این همه مخلوق مسبوق به حکمتی و معمول به مصلحتی خواهد بود. غریب آنکه مردمی که جان و مال و اهل و عیال را وقایهٔ آبرو و اعتبار خود داشتند، به ناملایمی مایملک بگذاشتند، سامان و زندگانی را کان لم یکن می‌پنداشتند. کنون از این مطعون دون هر ساعت زبونی‌ها بینند و خواری‌ها کشند نفس نکشند:

عفاءٌ علی هذا الزّمان فسأنه
زمان عقوق لازمان حقوق
و من نکد الدّنیا علی الحُرّان یری
عدّواله ما من صداقته بُدّ
آزتست اینکه همه چیز چنین نایاب است
آز کم کن بو که نرخ همه ارزان گردد[2]

غریب‌تر آنکه شاه در دستش کالمّیت فی یدی الغّسال است. مجملاً پس از اتمام اربعین و انجام ریاضت آستان ملایک پاسبان را خاکبوس گشتم، او را به صورت خرس بدیدم مگر صورت که به صورت طبیعی باقی یافتم. همانا برای اینکه شناخته شود بوده است. قامتی به غایت کوتاه و پست وکُلّ قصیر فتنه:

تو به این کوتهی و پست قدی
این همه کبر و عجب بوالعجبی است

---

۱. ح: مجهول

۲. در نسخه ح بیت فارسی میان دو بیت عربی است.

یک وجب بـــــینی و پـــــنداری
کز سرت تا به آسمان وجبی است

سری بسیار خرد و گوش‌ها بسیار بزرگ، محاسن معرّی از حسن کوسج کلّ ناقص ملعون، والّذی خبث لایخرج الاّ نکداً[۱]، صدائی به غایت مستهجن: ان انکر الاصوات لصوت الحمیر[۲]، در سخن گفتن دهان بسیار بگشاید. مصداق متّشدق که مبغوض رسول خداست، پیوسته سخن گوید که مصدوق ثرثار که مردود آن حبیب ودود است و غالب سخنانش ناسزا به بندگان خدا و ستایش ناروای خود باشد. ظریفی گوید:

با این همه خودی این بزرگی تا کی
لال عجمی اینهمه ترکی تا کی
در حمله گهی شیر شوی گاه پلنگ
ز ن ... شغال این چس گرگی تا کی

***

وقتی به دولت بهیه انگلیس اظهار معادات و عناد و اشعار عداوت و خلاف اتّحاد می‌نمود. به مشت سربازان که پاسبان قورخانه و نگهبان آن کارخانه بودند گفتی که از غنایم و سبایای غزای انگلستان و بکتریه[۳] شاهنشاه انگلیس و هندوستان و سند تمام بحر محیط و بسیاری از ملک جنوب به سهم مواقعه شماها مقرر است: ثنیت

---

۱. سورهٔ اعراف آیهٔ ۵۸

۲. سورهٔ لقمان آیهٔ ۱۹.

۳. در نسخه‌ها به همین صورت است.

نحوی بالعراء الا واید.

صاحبان خرد و ممیزّان نیک و بد دانند که به چنین پادشاه ذی‌جاه که در منتهاالیه ربع مسکون و در وسط دریای محیط است، در وسعت مملکت وکثرت و عدّت عساکر و حشم و موالی و خدم نظام و احتشام انضباط و انتظام و صید سلاطین تاجدار و فرید خواقین ذوی الاقتدار است سلاطین روی زمین از جادّهٔ رضای او انحراف نتوانند و در دیباچه سلطنت و فهرست ملکداری حرفی غیر از انقیاد و امتثال او نخوانند. چنانکه پس از یازده ماه محاصره هرات و اتلاف ده هزار مرد ازکماة ورماة و خسران چندین کرور و خرابی سرحد و ثغور، اخبار و انتشار این واقعه به ممالک نزدیک و دور و ظهور عجز و بیچارگی محصورین و اظهار املیّت[1] بر قبول باج و خراج استدرت بیامد و در روی حضرت شهریاری بایستاد و بالمواجهه بگفت که شاهنشاه من مرا بفرمود که موکب پادشاهی را ازکنار این حصار بکوچانم. اولیای دولت و پیشکاران حضرت را غیر از قبول مأمول او چاره نبود. در ساعت قاپوق بینداختند وکرنای کوچ بکشیدند. ملکی چنان که اعظم بقاع ایران است چنانکه گفته‌اند:

گر کسی پرسد ز تو کز شهرها بهتر کدام
گر جواب راست خواهی گفتن او را گو هری
این جهان را همچو دریا دان خراسان چون صدف
در میان آن صدف شهرهری چون گوهری

---

۱. شاید اهلیت درست‌تر باشد.

آلات پیکار و ادوات کار زار که در آن دولت فراهم است هیچ یک از ملوک ما تحت افلاک و حکم روایان عرصهٔ خاک را میّسر نیست. از روندگان و آیندگان به لندن بشنیده‌ام که در یک میدان به یک نظر شصت هزار عَراده توپ دیده‌اند. بقیه ملزومات را برین قیاس، قیاس توان نمود. چنین ناروا سخن صدور ننماید مگر از خفّت و قصور عقل و غلبه و بسیاری جهل و جنون:

زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت
ای بسا خون‌ها که از احمق بریخت
رنج کوری و کری از ابتلاست
لیک رنج احمقی قهر خداست

مکنیل وزیر مختار در ایران گفتی که اگر رکاکت این لفظ نبود، این سخن را کازات به جمیع دول و ولایات[1] می‌کردیم و به ربع مسکون می‌پراکندیم تا جهانیان اعتبار گیرند، مصداق این مثل فارسی که هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست مشهود شود، و مصداق المرء مخبوء علی[2] تحت لسانه مشاهد آید و دلیل خفت[3] عقل المرء قوله مکشوف گردد. نیکو سخنی است:

تا مرد سخن نگفته باشد — عیب و هنرش نهفته باشد

❊ ❊ ❊

---

۱. این کلمه در «ح» نیست.

۲. کلمه علی زائد است اما در هر دو نسخه موجود است.

۳. این کلمه درح نیست.

وقتی در منزلی میشوم و منزل خالی از قواعد و رسوم خود که محتوی بر ازدحام کرام و لئام و مشتمل بر اجتماع خواص و عوام بود. به سال گذشته مردی کشتی‌گیر که با وی جنسیت و به مصاحبتش الف و انسی داشت بگفتا که ترا به آصف‌الدوله مزّیتی موفور و برتری غیر محصور است، زیرا که تو حفظ محلی را لابقی مرافقت و موافقت با من را از روی یک جهتی موافق او مصدر هیچ کار و متاع هیچ بازار نباشد.



امّا آصف‌الدوله اللّه‌یارخان اجل امرای رفیع الاقتدار است. حسباً و نسباً بزرگترین سلسله جلیله قاجار:

همی کند نسبش برزمانه استخفاف

همی کند هنرش بر ستاره استهزا

از طلوع دولت آسمان رفعت قاجاریه مدّاللّه ظلالها و بسط اجلالها امارت بزرگ و اختیار کلیّه محروسه ملک برایشان اختصاص داشته. نواب حضرتش بزرگ صهر خاقان جنّت مکان سقی‌اللّه ترابه و کساه ثوابه است. پسران و برادرانش به مصاهرت ستوده دودهٔ خلافت مفتخرند. هر یک پشت دولت و بازوی مملکت و ظهیر سلطنند. جنابش معظم‌خال فرخنده فال پادشاهی است. در رحلت خاقان خلد آشیان از شاهزادگان مخالف تخلّف نمود. به متابعتش سایر ارکان ملک که هر یک مدار کشوری و مدّبر لشکری بودند بر جای بنشستند تا کار بر شهریار کامکار قرار گرفت و ملک را بلامنازع و مخالف به

دست گرفت. رایت شوکت و منجوق عظمتش به اعلی مراتب ارتعاج رسید:

هزار بار بهر لحظه‌ای فزون خواهد
ز شیر رایت او شیر آسمان زنهار

تنظیم و تنقیح عقود مملکت خراسان و سرحدّ خوارزم و ماوراءالنهر به وجود مسعود و رأی حقیقت پیرای حضرتش حوالت رفت

تصدّر للولایه مستحق تساوی قدرها شرفاً و قدراً
فقل للفضل وافقه نصاباً و قل فی الافق اشرق فیه بدراً

در حفظ ثغور و نظم مصالح جمهور و اعلام سنن دین مبین و اعلام شرایع سیدالمرسلین و رفاه بلاد و امان عباد و سلامتی طرق و معابر و آسایش قاعد و عابر چنان راسخ و جاهد آمد که عرصهٔ خراسان که خاطر غیر هراسان در آن یافت نمی‌شد. باغ فردوس را غیرت و قصر خورنق را حیرت آمد. مشاّطه امن و امان شاهد روزگار را زینت داد، رقیب فتنه و فساد روی به هزیمت نهاد:

جهان را آن عمارت داد عدلش کنار شیر آمد جای آهو

پراکندگان اطراف جهان در ظلّ آسایش و امان او مجتمع آمدند. فقهای عظام و فضلای کرام که مروّجین دین مبین و منهاجان سبیل یقبنند در اقطار زمین به پریشانی و خواری متواری و مصدوق علیهم الجلاء لعذّبهم فی‌الدنیا[1] بوده‌اند. به متکّای دین داری و

۱. سوره حشر آیهٔ ۳.

تکیه‌گاه حق‌سپاری او جای جستند به تجّار که روندگان بهر دیار و برندگان نیک و بد اخبارند مراعاتی به جا و احترامی به سزا بفرمود. آبادانی به حدّی انجامید که در مشهد مقدّس یک هزار دکّان بقّالی سایر و دایر شد، بقیه معموریت را برین قیاس توان نمود:

سکون الرعیّه فی ظلّه و عیش البریّه فی رفده

[و] السنة النّاس مجموعة علی شکره و علی حمده

آن چنان بر جای عدلش اهل عالم را بداشت

کاندرین ایام جز سختی کسی آواره نیست

***

حکم‌گزاران جوانب چون امیر بخارا و خان خیبه[۱] و امرای افاغنه روی مؤالفت به آن جانب نهادند. کمر مطاوعت و یکدلی با جنابش تنگ ببستند اوامر و نواهی او را از روی صدق مطاوع و متابع گشتند:

فضیق علی قصاده کلّ منهج فقد ملأت اقطاره عنه قفّال

در غزو هرات همچنانکه بنات نبات از بیم سپاه دی در خفایای طبیعت مختفی گشتند. عساکر نصرت مآثر از ترکتاز و دست‌انداز اویماقات و هزاره مرغاب و هیمنه به تحصیل قوت و علیق الدّواب در ششدر عجز و درماندگی بماندند. حضرتش با گروهی از گردان پیل‌تن و کُردان شیرشکن و ترکان تیرانداز و دلیران بی‌انباز:

چو شیر پر دل در زیر بارها چون پیل

چو مور بی‌حد بر دست نیزه‌ها چون مار

---

۱. خیوه، ضبط دیگر م.

چو باد حمله بره همچو کوه حمله‌پذیر
چو رعد نعره‌زن و همچو برق تیغ‌گذار[۱]
و قوم تری ارماحهم مشعوفة
یوم الوغا بمواطن الکتمان

با عزمی ثابت و خرّمی کامل:

باره در زیر ران چو هیکل چرخ
چتر را فراز سر چو خرمن ماه

بر آن طاغیان یاغی و متمردان بدین سان تا آخر میمنه و مرغاب که زیاده از صد[۲] فرسنگ است بتاخت. هر روز دستبردی شایان و فتحی نمایان بفرمود:

سنانش همی مرگ را چنگ داد
خدنگش به خون ریگ را رنگ داد
وکَم من طریح بالعراء مُجَدّل
وکَم من جریح بالدّمّاء مضرّج

آنقدر پسران شیرین لب و کنیزکان شیرین دهان حلی و حلل زر وگوهر به پادشاه بفرستاد که عرصهٔ هرات معدن قند و نبات و مخزن زر وگوهر گردید.

***

از خصایص هادم الانجاب بسیار خوار که البطنة تذهب الفطنة حین‌الاکل بد خوراک و بی‌باک چنانکه طعام به کام دارد سخن سراید

---

۱. این دو بیت در نسخهٔ م نیست.

۲. این کلمه در نسخه م نیست.

پاره‌های غذا همی بر محاسن و روی حضّار و مأکولات پراکند. چون دست کشد خوانسالار لقمه از کام و دهان مردم بیرون آرد و خوان بردارد و خود برنشستگان بساط و خورندگان سماط سقط راند که نانم خوردید از جانم دست کشید:

ما فیه فضل و لا عقل و لا اَدَبٌ و لا حیاء و لادین و ایمان

من از جور این گنبد گوژپشت همی پر کنم هر زمان دفتری

عجب‌تر آنکه دیگر روز زودتر گرد آیند و بیشتر فراهم شوند به غایت زود خشم و مسکین آزار:

عاجز مسکین هر چه دشمن بدخواه

دشمن بدخواه هر چه عاجز و مسکین

از قوی دستان چون سفرای دولت انگلیس و روس بترسد، ایشان را عبدی مملوک و بنده مطیع ماند.



یکی از خدّام مخصوص دولت بهیّه روس که با این ضعیف مربوط و مأنوس است، گوید که به نادانی این نادان قواعد و قرار چند فیمابین دولتین مشیّد و ممهدّ داشتم که سابق به رد نمودن کرورات و تسلیم نمودن ولایات راضی بودیم و قبول می‌نمودیم[1] میّسر نشدی.



به عذر ایذای مسلمانان و تصرف اموال و املاک ایشان النبی

۱. نسخه ح: قبول نمی‌نمودند.

اولی بالمؤمنین من انفسهم[1] خواندی، بر کمال قصور کفایتش همین قدر کافی است که مردمی که در هیچ بازار به هیچ شمار محسوب نبودند مالکیت ضیاع و عقار و حصول درهم ودینار را تصّور نمی‌کردند. از مال و منال جز بوریا و سفال ندانستند و نداشتند. همه مالک مزارع و مراتع و صاحب دهاقین و بساتین.

آنان که چراغشان ستاره　　دل تفته به تفتشان نظاره

اکنون به قمطرهای بلور　　افراخته شمع‌های کافور

مناصب جلیل و امورات معظمه را کافل و کفیل به رعایت او گردیده‌اند که: و لکّل قرن قرین. زوال جاه و جانش را خواهان استیصال و اضمحلالش را دعا خوانند: خذ من الرّضفة ما علیها. نامردمی چند که لایق بر حفظ مرتع و مزرعی نبودند به اظهار قدرت و اشعار مکرمت به حفظ و حراست یک مملکت بدارد. درین خلال ساعی سعایت کند یا نمّامی نمیمت، فوراً بترسد و بپذیرد و جانبش را بگذارد. اهانت و اخلال آغاز و مسکین مهمل بماند و ملک معطّل و منال مختل، خلق درهم و برهم با همه احسان و اکرام مورد عداوت و خصومت گردد:

زمان قد تفرّغ للفضول　　یُسَوّد کلّ ذی حُمق جَهول

فانّ اَحْببتم فیه ارتفاعاً　　فکونوا غافلین بلاعقول



---

۱. سورهٔ احزاب آیهٔ ۶

یکی از غلامان مخصوص که این زمان به غلام پیش خدمتی معروف می‌باشد مذکور ساخت که یکی از اهل ایروان مرا حکایت نمود که از اهل رستاق آن بلدم. اسم قوچخانی و رسم شبانی داشتم. آنگاه که پشمی از گوسفندان فراهم آمدی به شهر می‌آوردم. هادم الانجاب را دکّه و دکانی بود چنانکه معمول آن شهر است عطاری و خرازّی می‌نمود. پشم خویش را به او دادمی. چیزی که در کار داشتم از او می‌گرفتم. چندی او را نیافتم سالی دراز برفت، پادشاه مؤید به جهانداری برآمد. فوج فوج و جوق جوق گدایان ایروان و بینوایان آن سامان را مرحله پیمای عراق و فارس و اوج‌گرای این درگاه کیوان کریاس می‌دیدم. به زمانی کم و وقتی مختصر با وضعی مهیّا و عیشی مهنّا و سامانی ساخته و ثروتی پرداخته عود آرند عمارات رفیعه و مناظر بدیعه، بساتین منزّه با ریاحین مفرّح که رشک خلد برین و غیرت باغ علیّین است:

کَأنَّ عُیُون النرجس الغض بنیها　　مداهن در و حشوهنّ عقیق
اذا بلهّن القطر خلت دُموُعها　　بکاء جفون کُحلهِنَّ خَلوق
سیب و امرود بهم مشت زده　　فندق از خرّمی انگشت زده
درختان چون بتان سرکشیده　　به یکدیگر ز خوبی سر کشیده

بساختند و بپرداختند عجب آوردم و تعجب داشتم. ماجرا جویا گشتم و حقیقت را معلوم ساختم که رفیق خرّازم در عراق و فارس، فارس میدان شوکت و اختیار است و در خراسان و آذربایجان مالک مال و جان جهانیان:

چون روزگار کس ندهد پند آدمی
خواهی که پندگیری از روزگار گیر

این حَشر خلایق که رهگذار آن دیار و مراجعت فرمای با این برگ و بارند. از اوست مرا سوابق مراوده و وداد و قدمت رابطه و اتحّاد و شهوت حرص و طمع مهیجّ و محرّک گردید:

در حسد شد گفت این چون ممکن است

بسر من اولی‌تر که خر زان من است

راه این ملک بگرفتم. گاه و بی‌گاه غداة و سحرگاه طی مراحل و قطع منازل نمودم تا به این شهر رسیدم. دارالسکنای هادم‌الانجاب را جویا گشتم. از هیأت مفلوک و صورت پریشان من تقبیحم نمودند و به تشنیعم زبان گشودند:

بر جای کُله خیکی بنهاده به سر بر

از رودهٔ خر شالی بر[1] دور کمر بر

بر دوش یکی خرقه از عهد مهاباد

بس رقعه بر دوخته از زیر و زبر بر

بعد از اللتیّا و اللتّی به درگاهی که به کهکشان مقابل و به آسمان مساوی بود راه بنمودند.[2] احتشامی که فوق آن متصوّر و ازدحامی که زاید از آن ممکن نبود بدیدم، حیرت اندر حیرت آوردم، کاین به خواب است یا به بیداری، راه چه بارکجاً عجبت بجمع الدّهر بینی و بینهم:

سرها بینی کلاه در پا　　بر درگاهش همی زمین سا

اری النّاس افواجاً علی باب داره　　فمنهم قیام حوله و قعود

---

۱. نسخه ح: چون روده یکی شال سبه.

۲. ح: راه نمایم گشتند.

اشراف و اکابر، اجلّه و افاضل را راه بار و مجال گذار نبود. درین خلال دور باش اجلاف و اوباش برخاست یار خرّاز را با ساز ملوکانه و حشمت خسروانه بدیدم نه عقل ماند و نه هوشم، تقلیداً للّناس تعظیم کردم، خیره خیره‌ام بنگرید و بشناخت و به یکی از اهل ایروانم[1] بسپرد. در عود از حضرت شاه مرا بخواست، با وضع معروض به مجلسش درآمدم. محض ورود از جای برخاست و تکریم بکرد و معرفی آغاز نهاد، که این علی محمدخان پس فلان خان پسر فلان خان است. چند پدر به خوانین با رسم و آئین نسبت داد. گفتم همانا مرا نشناخته است و به اشتباه گرفته است. یکی از ایروانیان که اسبق قدما بود متفطن بر تصور من شد. به آهستگی گفت: عامداً این ترّهات می‌گوید. به حمّامم بفرمود. به لباس موضّع مفتخرم داشت. دیگر روز به حضور مبارکم فرستاد. انساب کاذبانه‌ام برخواند. قبول افتاد. به خدمت غلام پیش خدمتی و بار حضورم سرافراز داشت. زان پس سالیان دراز است که قرین حسرت و آزم:

نخورم هیچ چیز غیر از غم　　　نکنم هیچ کار غیر از قرض

به استیصالی که فوق آن متصور نیست روزگار می‌گذرانم و این شعر می‌خوانم:

اگر جستم از دست این تیر زن　　　من و کنج ویرانهٔ پیرزن

از اینگونه اعمال که خلاف رأی عقل دوربین و حکمای حکمت آئین است زیاده از حوصله تقریر و تحریر از او صادر است. مردی را که لیاقت شغل فرّاشی و استحقاق بیست تومان مواجب

---

۱. ح: ابروان.

بود(۱) او را منصب امارت و هزار تومان مواجب می‌دهد. رُبَّ أكلة تمنع أكلات(۲).



شخص درخور مواجب و منصب مخارج و مدارج می‌نهد. مواجب ایشان که گذشت متعذّر الحصول و الوصول قرض بی‌اندازه از حالت شغل و عملی را که مستعد و مناسب بود می‌افتد(۳)، بالمرّه عاطل و باطل می‌شود. آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه(۴).

به تبع اینان جمعی از ارباب حرف و اهل معامله و بازاریان بشکستند. این سنت طبقات وجوه حشم و سپاهیان و ملک زادگان و ارباب قلم را شامل است.



شاه را روزی با خواص درگاه از جبن و شجاعت و تهوّر طبقات(۵) سپاه صحبت در میان بود. بفرمود که ایل جلیل قاجار(۶)

---

۱. ح: دارد.

۲. این عبارت در نسخهٔ «ح» نیست.

۳. ح: مناسب بودی.

۴. این مصرع در «ح» نیست.

۵. ضبط دیگر م و ح: طوایف.

۶. ح: قاجاریه.

پیوسته‌مردان حرب و برآمدگان به طعن و ضرب بودند. به شمشیر نان خود حاصل می‌داشتند. میرزاآقاخان که وزیر لشکر و مشیر عسکر[1] است عرض داشت که کنون هم حصول نان و بقای جان را به همان شمشیر دارند. آن روز را به چالش با اعادی و مالش خصوم می‌یافتند، امروز را به گرو به بقّال و وثیقه به خُباز می‌ستانند. و مشهود است که به این خلاف رای و روّیت تمام خلایق عراق و فارس و خراسان‌وبعضی از آذربایجان از وضع بیفتادند، نابود و ضایع بماندند مگر قلیل مردم گمنام، آن سان که بگذشت.

تا وزیر ملک حاجی میرزا آقاسی است
ملک را بر تن هماره کسوت عبّاسی است

اگر مساوی و مفاسد مثالب و معایب خبائث و رذایل او را تسوید باید، راستی خواهی سخن در صد مجلّد می‌رود.

اذا الحادثات بلغن المدی	و کادت تذوب لهنّ المُهج
و دام البلاء و قلّ العزی	فعند التناهی یکون الفرج
دلا در بند محنت صبر میکن	مگر بیرون بری جان از مهالک
جهان پیوسته بر یک حال نبود	لعل اللّه یحدث بعد ذالک[2]
و ما الدّهر الاّ طرفته دونها وقد	فصبر قلیلٌ سوف یقبل مدبر

این جمله برین گفتم که دانسته شوید که در انتقال دولتی به دولتی اگر بازرگانید به امر معاملات و سوداگری گرائید تا سود گیرید و

---

۱. ح: لشکره.

۲. این مصرع تضمین بخشی از آیهٔ قرآن در سورهٔ طلاق آیهٔ ۱ است.

بهره برید. اگر از اولیای دیوان و خدّام سلطانید متفطّن و متذکرّ این شعر که:

هر دوره‌ای را اقتضا بگذار عهد ما مضی

به مقتضای وضع بکوشید به رفعت و جاه و علوّ مقام البته رسید. اگر حجب[1] کنید و استغنا طلبید به دست ناکسان و فرومایگان فرو مانید:

ناکسان را ترک کن بهر کسان قصّه را پایان بر مخلص رسان

عنوان و لکلّ دولة رجال را اتمام باید.

* * *

نظیر این مقدّمه متابعت قوی و جوارح است. قوّه عاقله را که تعبیر به دماغ می‌شود همچنانکه به همه حال قوا و جوارح، اوامر و نواهی سلطان بدن را تا بعد خلایق که اعضا و اعیان ملک‌اند باید تابعه آرا و طریقه سلطان آیند که السلطان بین الرعیّه کالرأس علی الجسد:

اگر شه روز را گوید شب است این

بباید گفت اینک ماه و پروین

* * *

بدانید که اهل هر طبقه از طبقات خلایق باشید، ترتیب مقدّمه و شغل خود کنید. پاره دوزید، به ترتیب مقدمه پاره دوزی باید تا

---

۱. ع: عجب.

پادشاه و پادشاهی. بدیهی است که طلب شغل شریف پسندیده‌تر است از شغل خسیس:

بلند همّت باش ای پسر که رتبت تو

چنانکه همّت تست آنقدر تواند بود

و مَاالامرء الأ حيث يجعل نَفسَهُ

و اِنیّ لها فوق السماكين[1] جاعل

اشرف اصناف علمااند:

الذين اوتو العلم دَرَجات.[2] «و قيمه المرء ما قدكان يحسنه».[3]

يا جامع العلم نعم الذّخر تجمعه

لا تعدلنّ به درا و لا ذهباً

العلم زين و تشريف لصاحبه

فاطلب هديت فنون العلم و الادبا[4]

خاصه به زیور امانت و صلاح آراسته باشند. انَّ أكرمكم عندالله اتقيكم[5] من عمل بما علم ورثه الله تعالى علم ما لم يعلم. پس از آن وزراء و امرا و حکّم ملک را استوار بتوان داشت:

---

۱. م: المساكين.

۲. سورهٔ مجادله، آیهٔ ۱۱.

۳. این مصرع از امثال رایج در زبان عربی است.

۴. این دو بیت از طغرایی است.

۵. سورهٔ حجرات، آیهٔ ۱۳.

....[1] بـه وزیـر و دبـیر بـا تـدبیر

خـلل از مـلک کی شـود زایـل جز بـه رأی وزیـر خـوب ضـمیر

مـلک ویـران سـیر را بـی‌نان نکـنند جـز وزیـر عـقل صـغیر

خاصه به زیور عدل و علم و مروّت پیراسته باشند:

عـدل کـن زانکـه در ولایت دل

در پـیغمبری زنـد عـادل

لا تـظلمّن اذا مـا کـنت مـقتدرا

فـا لظّـلم آخـره یأتـیک بـالنّدم

نـامت جـفونک و المـظلوم منتصب

یـدعوا عـلیک و عـین‌اللّـه لاتـنم

دیدی که خون ناحق پروانـه شـمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

پس از آن صاحبان ضیاع و عقار الفلاحة بالفلاحة مصحوبة و البرکة علی اهلها مصبوبة، خاصه آنان که به حلیهٔ دین و دیانت مزّین باشند. التاجر الصدوق الامین مع‌الشهداء و البنیّین.

پس از آن صـاحبان صـنایع و اصـحاب حِرف کـه الکـاسب حبیب‌اللّه. مقدّمه علم همتّ است و زجر نفس و ترک دواعـی[2] و خلوص نیّت و خلاف طبیعت و بذل جهد. اطلبوا العلم و لو بالصین:

العـلم انـفس ذخـراً انت ذاخـره من یدرس العلم لم تدرس مفاخره

اقبل علی العلم و استقبل مقاصده فـاوّل العـلم اقـبال و آخـره

---

۱. در اصل هر دو نسخه جای این مصرع خالی است.

۲. ضبط دیگر م: دعاوی.



مصداق احوال سیّد کبیر و عالم عزیز، جهان فضل، آسمان علم، امام انام حجّة الاسلام حاجی سید محّمد باقر که آوازهٔ دانشش آویزهٔ گوش فضلای عصر است و اوهام دانشمندان را در ادراک مرتبتش قصر. مؤید این مقال مجاری احوال این نخبه و نقاوه فضل و اجلال بدین منوال است. مولد شریفش قریهٔ شفت که از قراء رشت است[۱]. والد ماجدش سیّدی پریشان، اضعف رعایای آن سامان. حضرتش به مقتضای فطرت شایسته و طینت خجسته در سنّ طفولیت طالب تحصیل علوم و اکتساب معارف و رسوم آمد. از موطن مألوف مصداق خبر خیرّیت اثر خلاصه بشر را: لغدوة فی طلب العلم اَحَب الی اللّه من مائة غزوة، و حدیث قدسی: أنی وضعت العلم فی الجوع و الغربة[۲] به پیشنهاد به طلب تکمیل و تحصیل جلای وطن اختیار جست[۳].

چندی در بعضی از بلاد عراق عجم در علم ادب و زبان عرب سر آمد اقران گشت. از آنجا مسافرت روضات عتبات عالیات به عراق عرب پیش گرفت. معقول و منقول، فروع و اصول را از خاطر فیض مظاهر سید بزرگوار و عالم عالی مقدار، جامع صورت و معنی و

---

۱. در نسخه ح: است را ندارد

۲. این حدیث در نسخه ح نیست.

۳. ح: نمود.

حاضران محضر فضیلت گستر او از فنون فضایل مغنی آقا سید مهدی بحرالعلوم روح‌الله روحه و فی روضات الجنان فتوحه بهره یاب آمد. زجر و کفّ نفس را به حدّی مراقب بودند که در چهار سال توقف در آن اماکن فیض مواطن رُطب که قوت غالب آن حدود است میل نفرمودند و اجتناب نمودند. در عدم بضاعت به نوعی که می‌فرمودند که در فن اجتهاد به کمال رسیدم. از سید جلیل نبیل سقی‌الله روحه اجازه یافتم، فقه می‌نوشتم. از کتب فقه نیمه مدارکی زیاده مالک نبودم. معهذا در فقه و اصول شروح و فصول بنوشتم.

سالیان دراز در اصفهان کفالتم را که در غایت قصارت بود، جناب امجد المجتهدین حاجی محمدابراهیم کلباسی[1] می‌فرمودند. نتیجه این همه مشقت بی‌اندازه و ریاضیات شاقهٔ من حیث الدنیا مقامی است که تالی امامش می‌دانند و حجةالاسلامش می‌خوانند. حوزهٔ اسلام به احکام او منوط است و رابطه شرع به فتوی او مربوط. در بذل وجود معن و جعفر را در حضرتش وجودی نیست. در فتوت و جوانمردی گذشته و آینده را نمونه و نمودی نه. آخرتش که له فیها درجات العلی و حسن مآب، چنانچه بر خلاف عمل شود نتیجه بر خلاف عاید است.



سلسلهٔ سادات طباطبائی بسحقیهٔ دارالسلطنه اصفهان که

---

۱. نسخه م: کرباسی.

سیادت نسب را با فضائل و معارف حسب جمع داشتند علامهٔ مجلسی علیه الرحمة و الغفران که دانش و فضل را بحری ذخّار و جبال سیّار عقل و نقل را جامع و استفادهٔ علمای اعلام و فقهای عظام بر مؤلفات و مصنفات جنابش راجع بود، جدّ امّی این سلسلهٔ جلیل:

واجب آمد چونکه آمد نام او   شرح گفتن رمزی از انعام او

در ظهر کتابی از مؤلفات حقیقت ارتباط آن جناب به خط حضرتش ملحوظ افتاد که اوایل تحصیلم در خدمت کثیرالمواهب[۱] استاد الاکرم و ملاذ الاعظم معانی و معارف را مظهر مولانا ملا مظفّر طاب ثراه و جعل الجنّه مثواه بود امر معیشت به روزی سه پول سیاه که از مولانا مؤظف بودم و یکصد دینار سیاه که به چرخ‌ریسی مادرم حاصل آمدی بگذشتی. به همین قدر و مقدار قناعت می‌خواستیم. وقتی مولانا را وجهی از مظالم و بِرّ جمع آمد. سه تومان مرا سهم خواست. عرض آوردم که قبول موقوف به اجازت مادر است که مرا عهد است که به غیر رضای مادر به کاری نگرایم. اجازت فرمود و دعای خیرم بگفت به مادر عرض آوردم بفرمود ای پسر ما را نفس به همین قدر ماحضر قناعت یافته است. در قبول این وجه وضع را تبدیل و رسم را تغییر حاصل است و این غیر مستمر موجب اختلال و انقلاب معیشت و طبیعت خواهد گشت. بهتر عذر گفتن و به همین مختصر قناعت جستن است. مراتب به جناب مستطاب استادی معروض آمد. بر من و مادرم دعای نیکو کرد. به برکت آنقدر همّت و به

---

۱. نسخه ح: موهبت.

همّت[1] خاطر فیض مظاهر آن حضرت کنون که مقداری از آن زمان نگذشته است، مرا روزی سی تومان از ضیاع و عقار مأخوذ است، ده صرف خدمه و عیال و وابستگان؛ بیست صرف فقرا و طلاّب علم و درویشان:

نیم نانی گر خورد مرد خدای   بذل درویشان کند نیم دگر

امامت جمعه و جماعت دارالسلطنه اصفهان که بزرگ منصب و عظیم ریاست است، تاکنون که از یکصد سال فزون است در خانه این سادات عالی درجات انحصار و استقرار دارد. احکام صادره و فتوی واردهٔ از ایشان وحی منزل و آیت مرسل است. درگهشان پناه و تکیه‌گاه مؤمن و فاسق، احدی را زهرهٔ آن نه که به اسم نامی از ایشان گفتن، بلکه بایست به القاب ذکری آوردن.

به غایتی اصفهانیان را غلّو در حق این خانواده بودی که ظریفی از یکی از اهل سوق پرسید که چه گوئی در خطّ میرعمادالحسنی و خط آقا؟ چنانش بکوفتند که به مرگ مشرف شد. گمان عوام کالانعام چنین بود که ناسزایی گفته است.

مردم آن ولایت که محلّ ارباب کفایت است، زادالمعاد را از کتب سماوی می‌دانستند که بر این خانواده نازل گشته است. چنانکه گفته‌اند:

از پی ردّ و قبول عامه خود را خرمساز
زانکه نبود کار عامی جز خری یا خرخری

خاک سمّ استر ایشان را به شفای امراض مزمنه می‌بردند. الحق

گذشتگان ایشان بزرگ مردمان و شایسته دودمان بودند. در این اوان ریاست و امامت به جوانان چند افتاد که آرا و اهوای نفس را بر مصلحت و صلاح وقت اختیار جستند. حفظ مراتب و مراعات صورت را از دست بدادند. ظواهر شرع شریف را که انتظام مدینه اسلام بر آن است یکسو نهاند. ظاهر را تخریب، باطن را به استعمال حشیش و مصاحبت بعضی از دراویش که خویش را نشناختند و کیش را ندانستند تکمیل خواستند عوام کالانعام را که بلادت در نهاد و پای ارادت بر باد است پشت بدادند و روی بگردانیدند. آن پایهٔ ارادت و عقیدت به نهایت آمد. آن مایهٔ خلوص و اعتقاد به بد گفتن و سعایت منجر گشت. به شآمت نادانی چند چنین جلیل سلسله را سالیان دراز ملامت بماند:

چو در قومی یکی بی‌دانشی کرد نه کِه را منزلت ماند نه مه را

[یکی از صدور حضور دارد، می‌فرماید که آقامیرمحمد مهدی امام جمعه دارالخلافه طهران که شیخ این طایفه است می‌گوید:

ای محتسب از جوان چه خواهی من توبه نمی‌کنم که پیرم[۱]]

* * *

و معلوم است که هر علمی که محتاج الیه خلق است و متعلق به نظم انسب و انفع است و آن علم فقه و طب[۲] است. پیغمبر گفت

---

۱. عبارت داخل [ ] در نسخهٔ «ح» وجود ندارد.

۲. ح: علم طب.

العلم علمان، علم الادیان و علم الابدان:

در ناف دو علم بوی طیب است و ین هر دو فقیه یا طبیب است

مـی‌باش فـقیه طـاعت‌آموز امّـا نـه فـقیه حـیلت انـدوز

مـی‌باش طـبیب عیسوی هُش امّـا نـه طـبیب آدمـی کش

گـر هـر دو شـوی بـلند گـردی پـیش هـمه ارجـمند گـردی

صـاحب طـرفین عـهد بـاشی صـاحب خـبر دو مـهد باشی

مـی‌کوش بـهر ورق کـه خـوانی کـاین دانش را تـمام دانـی

پـالان گـری بـه غـایت خـود بـهتر زکـلاه دوزی بـد

گـفتن زمـن از تـو کـار بـستن بـیکار نـمی‌توان نشسـتن

اندک از ثمر فقه آن بود که برشمردم.



اما طبیب سعدالدوله یکی از یهود بغداد بود، صنعت طبابت پیشه داشت. پادشاه ارغون‌خان مـغول را درد پـائی دست داد. بـه معالجه راه به حضرت شاه یافت. از آنجاکه بر صفحه خاطر سلاطین و ملوک بنابر علّو همت و توجه به معظمات ملک و دولت نقش مکاید و حیل به اسهل وجهی ارتسام پذیرد، چنانکه ملوک عجم را حکایت کنند که ابنای خود را از معاشرت و مصاحبت ناکسان و لئام و گـدا طبعان خام منع می‌نمودند، که المرء علی دین خلیله.

نوشته‌اند که مالداری از غیر اشـراف مـالی گـزاف بـه حکیم ابوذرجمهر عرض داشت که پسرش را بـه دیـوان اسـتیفا بگـذارنـد. انوشیروان نپذیرفت که دو نان و زبونان را به دربار سلطان و اعـمال

دیوان بار نباید. زیراکه بر خفایا و سرایر رعایاکه ودایع خدای تبارک و تعالی‌اند عالم آیند.[1] حق عمل رعیت بدانند. عمّال اعمال را اخبار و اغوا بر اجبار در استیفای مال و استیصال رجال نمایند، که: دولة الارذال آفة‌الرجال.

سعدالدوله به حیله بازی و شعبده سازی در مزاج ایلخان آن چنان مخصوص آمد که مالک مال و جان خلایق گردید. ایلخان را از پادشاهی به جز نامی نماند. تمام مهام ممالک که از اقصی ممالک روم تا آخر خراسان بود در کف کفایت جمعی یهود که مصدوق این خبرند: لاتساوهم فی‌المجلس و الجأوهم الی اضیق[2] الطرق، فانّ سبّوکم فاضربوهم و اَن ضربوکم فاقتلوهم آمد.

امرای کفّار تاتار و کبرای اسلام رفیع الاقتدار که از پادشاه بزرگ هلاکوخان تا آن زمان پدر بر پدر و کابراً عن کابر بوارثهٔ مصدر مهام و مرجع انام بودند، چون حروف جمل مهمل و مانند خوان بخیل غیر مستعمل بماندند. اکابر مغول و اعزّه مسلمانان را روی حاجت به حجّاب عتبهٔ او بایستی، ردّ و قبولش در سدّه سلطنت و پیشگاه خانی مقبول و مردود بود. این دو شعر از ادبای عصر اوست:

یهود هذا الزّمان قَد بَلَغوا　　　مَرتبة لاینّا لها المَلَک
یا معشر الناس کم نَصَحتُ لکم　　　تهوّدوا قد تهوّد الفَلَک

اسباب این احتشاد و وسیلهٔ این احتشام طبّ او گشت. اگر چه در آخر به کیفر اعمال و پاداش افعال خود گرفتار گردید:

---

۱. ح: عالمند.

۲. م: اضهق.

قضی‌اللّه انّ البغی یصرع اهله و إنّ علی الباغی تدور الدوائر

در مرضی که عساکر طبیعی ایلخان مغلوب آمده بود طوایف خلایق بر ازالهٔ وجود نابود آن یهود بی‌وجود و سایر تبعه و جنود او اتفاق نمودند. در یک روز، روز شوکت و استیلای او را چون شام فراق مشتاقان تیره و تار ساختند: إنَّ المحسن سیجزی باحسانهِ و المسیء ستکفیه اسائة اذا ظلمت من دونک فلا تأمن عقاب من فوقک[1]:

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که لازم شد طبیعت را مکافات

بر پادشاه ارغون این ناروا حدیث بماند.



امّا مقدمات وزارت و ریاست و حصول خدمت ملوک و ابنا و صنایع ایشان: در اوّل کفّ نفس و سلب هوا و خلع آراء خود است. چنانچه بر خلاف مشهود آید چون حالت این پادشاه ایدّه‌الله تعالی و هادم الانجاب خذله‌اللّه تعالی نادر است و النادر کالمعدوم. همچنانکه در عالم معنی اوّل قدم سالک به سوی پادشاه حقیقی ترک مراد اوست:

بذل جاه و مال و ترک نام و ننگ در طریق عشق اوّل منزل است

اگر بخت ناموافق و طالع نامساعد آمد نام او به نیکی بر صحایف روزگار خواهد ماند:

انـمّا الـمرء حـدیثاً بعده فکن حدیثاً حَسَناً لِمن دَعا

---

۱. قسمت آخر درح نیست.

مجاهدات سلطان جلال‌الدین خوارزمشاهی از سلف و مبارزات لطفعلی‌خان زند از خلف برهانی لایح و بیانی واضح است. اگر مقصود به دست و مطلوب حاصل آمد که نعم المدّعا. دوم توّسل به نزدیکان خاص و تشبّه به مخصوصان ایشان همچنانکه در ملک معنی بدون دستگیری پیر به مقصود راه میّسر نیست. مولوی فرماید:

با من صنما دل یکدله کن   گر دل ندهم آنگه گله کن
مجهول مرو به آغول مرو   زنهار سفر با قافله کن

باز مولوی گوید:

بر تو بس احوال پیر راه دان
پیر را بگزین و عزم راه کن
پیر را بگزین که بی او این سفر
هست پر آفت و پر خوف و خطر
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول
بس ترا سرگشته دارد نیک غول

پس از ارتباط و امتزاج جهد کن تا تشبّه به وضع و محاذات ایشان حاصل کنی تا حبّ تو در دل گیرند و وضع تو پسندیده دارند. ترا به چشم خداوند خویش زینت دهند تا پسندیده افتی و مطبوع واقع شوی به مَنْ تَشَبّه بِقوم فَهُومنهم. باید به ناملایمات که از لوازم سیرت ارباب دول است ملول و کوفته خاطر نشوی: اقتنآء المناقب باحتمال المتاعب:

هر چند ز دوست بیشتر بینی ناز
در عرض نیاز کوش خاموش مشو

مولوی[۱] در تحصیل تقرب سلطان حقیقی گوید:

در بهاران کی شود سر سبز سنگ
خاک شو تا گل بروئی رنگ رنگ

ز هر شاهان خور مخور شهد بخسان
تا کسی گردی ز اقبال کسان

زانکه ز ایشان خلعت دولت رسد
در پناه روح جان گردد جسد

هر کجا بینی برهنه بینوا
دان که او بگریخته از اوستا

هر که از آستا گریزد در جهان
وان ز دولت میگریزد این بدان

و الاّ از مقصود بازمانی:

دامن دولت چو بدست اوفتاد   گر بهلی باز نیاید به دست

چنان حریص می‌باید که ناملایم مطلقاً نبیند که خاردشت محبّت گل است و ریحان است، چنانکه مهین شما اطال‌الله عمره و بقاه با حصول بار حضور همایون حجب و عجب از بساط قربش بازداشت:

شاه را خواهی ببینی خاک شو درگاه را
ز آبرو آبی بزن درگاه شاهنشاه را

دو بامداد گر آید کسی به حضرت شاه
سیم هر آینه در وی کند به لطف نگاه

---

۱. نام شاعر درج نیست.

* * *

دیگر ادب است:

از خـــدا جـــوئیم تـــوفیق ادب   بی‌ادب محروم ماند از لطف رب
هر که بی‌باکی کند در راه دوست   رهزن مردان شد و نامرد اوست
ازادب‌پرنورگشته‌است این‌فلک   وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
بـــد ز گستاخی کسوف آفتاب   شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب

* * *

خاقان خلد مکـان، سیّد جـلیل و امـیر نـبیل[1] اشـرف‌خان دماوندی را بفرمود که چهل روزه ترکی زبان بیاموزد و الاّ مورد سقط و محطّ سقوط آید. پس از انقضاء مدت و عـدّت حـضور هـمایون را بساط بوس آمد. شالی که به هشتاد تومان خریده بود درکمر داشت. ملک به زبان ترکی از قیمت شال پرسید؟ نگفت سک سـن تـومان، ایکی قزاخ تومان بگفت؛ شاه را استدراک او پسند افتاد. این ادب مایهٔ ازدیاد و پایه و موجب زیادتی جاه و رفعت او گردید.

* * *

رحمان‌خان بیات‌از غلامان مخصوص و چاکران قدیم پادشاه

---

۱. «ح» این نام را ندارد.

بهشت جایگاه بود. اولیای دولت و پیشکاران حضرت بـه خـدمت خراسان و استخبار آن سامانش مأمور ساختند. ذهاباً بـه طـالب‌آباد سمنان که دارالسکنای سردار نامدار ذوالفقارخان که در تعهد خویش کرّار غیر فرّار و وحید روزگار[1] پیکار و یگانهٔ میدان کار زار بود:

حســـــام فـــیه للاعـــدآء حـــتف

و رمـــــح فـــیه للاصـــحاب فـــتح

به گرُز آهن‌سای و به نیزه صحرا[2]گذار

به تیر موی شکاف و بـه تیغ شیراوژن

سام نریمان و رستم دستان غاشیهٔ اطاعت او بر دوش و حلقهٔ شجاعت او بر گوش داشتند ـ وارد آمد. استدراک خدمت سردار را خواست. به درب دیوان‌خانه درآمد. در کریاس مریخ اساس ازدحام عام و احتشام تمام بدید. تأسّیاً للقوم مـصداق فـاخلع نـعلیک[3] را مرعی داشت. پا ازکفش تهی نمود. چون سایر آحاد الناس تعظیم کرد و کرنش آورد. سردار را مستحسن افتاد. اذن جلوس یافت. در محلی لایق بنشاند. تفقّد نمود، مـهربانی فـرمود. از سـفر و سـاز و سـامان پرسید؟ آن چنانکه بود عرض داشت. به روزی بعد مرخصی حاصل کرد. در عود به منزل خرگاهی بدیع و پیشگاهی رفیع به فـرش‌های ملوکانه مفروش و به ثیاب و اوانـی خسـروانـه مشـحون. جـنیبت‌ها

---

۱. ح: روز.

۲. ح: صخره گزار.

۳. سورهٔ طه آیه ۱۲.

بازین‌های مرّصع و لجام‌های مکللّ اطراف خرگاه. چادران بسیار هر یک متعلّق به کارخانه جداگانه بدید. شگفت آورد و حیرت داشت. تصورّ امیری که از دربار شهریار به خراسان مأمور است نمود. پرسید که این اوضاع چیست و این دستگاه از کیست؟ گفتند که عطیّه‌ای است که به تهیه راه تو سردار فرستاده است.[۱] اینک کیسه زر است که به مخارج سفر عنایت نموده. اینهمه حاصل به رعایت یک ادب بود.



علم حساب[۲] است، علم استیفاست. مستوفی باید کریم‌النفس، صحیح‌القول، شریف‌النسب باشد. صنعت سیاق و فنّ خط را ماهر بود. مراعات جانب عجزه و رعایا واجب شمرد. از عقاب یوم‌الحساب بیندیشد:

نحاسب غیرک و تنسی سریع‌الحساب شدید العقاب

بعد از حصول قرب دقیقه‌ای از کید حسّاد و مکر امثال ایمن نباید. همواره مراقب خویش می‌باید. به هیچ وجه در حق اقران نیک گمان نباشد که الحزم سوء الظّن. از همگنان زیاده از سایر بیندیشد که القاص لایُحّبُ القاص. با مقرّبان و مخصوصان سلطان به رفق و مدارا و ملایمت و همواری و تخاشع و تواضع زندگانی کند که التأنّی باب

---

۱. این کلمه در «م» نیست.

۲. به نظر می‌رسد این واژه در اصل حسابت بوده اما در هر دو نسخه خطی به همین صورت ضبط شده است.

السّلامه:

لا تشرب السّم علی جُرأة　　　و ان تأتی لک تسریاقه

به پشت نهنگان گذشتن بر آب　　　به آید که در کار کردن شتاب

امورات خود را خاصه آنچه متعلق به خدمت خداوند است مستور دارد که: السرّ عند کرام النّاس مکتوم:

مگو با دوست می‌گویم چه باک است
که گر دشمن شود بیم هلاک است

زبان خود را از بد گفتن و بنان خود را از بد نوشتن نگاهدار. اگر به ضرورت گفتن یا نوشتن باید، چنان گوید و نویسد که مورد بحث و محل اعتراض نشود که بلآء الانسانُ من اللسان و سلامتة من حبس اللسان، مقتل الرجل بین فکیّه:

منه در میان راز با هر کسی　　که جاسوس همکاسه دیدم بسی

* * *

حاجی میرزاموسی‌خان فراهانی به خدمت تولیت و ضبط موقوفات مشهد مطّهر و مرقد منّور امام انام صلوات الله علیه و علی آبائه الکرام مفتخر است. نظم عمل تولیت و انتظام موقوفات را به نوعی ساعی و جاهد است که زیاده از آن را هیچ امین صاحب تمکین متمکنّ نیست. ضبط ظواهر شرع و نمود دوستی و ولا و اظهار ارادت و صفا با مشایخ و کهول و اکابر و فحول علما را به حدّی مراقب و مواظب است که اعیان علما و ارکان حامیان دین مبین و قاطبهٔ خلق را غایت و نهایت اعتماد و اعتقاد بر حسن دین‌داری و حق پرستی

اوست. به کمال محاسن او احدی را مجال انکار و محلّ گفتار نیست.

یکی از اربابان مِلک و اعیان مُلک را با جناب جلالت و سیادت نصاب او سمت سوابق دوستی بود. به او از ظلم و عدوان هادم الانجاب شرحی مشروح ـ چون وقتی به معلمی او منسوب بود ـ بنوشت. شفاعت و توسطی درخواست کرد[1] وقتی حاجی معزیالیه که: صورتش چون گورکافر پر حلل، اندرون قهر خدا عزّوجل بود. تبدیل خلّت بر خلیل دست داد. بنیان مخالطت را خلل راه یافت. از منطوق المجالس امانات و المکاتبات امانات تخلف نمود. همان مکتوب که تعریض بر تقبیح و قبایح هادم الانجاب داشت به هادم الانجاب بفرستاد و آن بیچاره را بخواست و آن نامه را بخواند. مسکین را مجال انکار نماند. پس از تعذیب و تنکیل و ضبط سامان و نزول از خانمان از موطن و مسقطش ساقط و زایل خواست.



حفظ این دقایق اختصاص به خدمت ملوک و ارباب دول ندارد. در جمیع موارد وارد است: اُستر ذَهَبکَ و ذهابَک و مَذهبک. باید بر فنون حیل آگاه باشد. تا اگر بدخواهی حیلهای اندیشد بداند اگر حاجت داعی آید بکار برد که: الحیلة انفع من الوسیله. حکایت حسن صباح و خواجه نظامالملک برین مدّعا برهانی نافذ است:

آن حکایت از خواجه به این روش مسطور است که در سنّ صبی پدرم مرا به تحصیل علوم و اکتساب رسوم از طوس به نیشابور

نزد امام موفق نیشابوری طیبّ‌اللّه تربته فرستاد. جنابش از کبار اخیار علمای خراسان به غایت معّمر و معتبر بود و معروف بر اینکه تحصیل در حضرتش موجب حصول جاه و ترقی من حیث الدنیاست. مدّت چهار سال در حوزهٔ تدریسش به تلمذّ و تعلم به سر رفت. با منش نظر عنایت و عاطفت تمام بود. حسن نامستحسن و حکیم عمر خیام نو رسیده و با من قریب‌السنّ و از تلامذهٔ امام بودند. همه روزه پس از فراغ از درس با یکدیگر عود به منزل داشتیم و اعاده درس گذشته می‌نمودیم. وقتی در خلال صحبت این سخن که شاگردان امام را حصول جاه و مقام دنیوی حاصل است ذکر شد. با یکدیگر بگفتیم که از ما سه شاید یکی را بحث موافق افتد. عهدی باید که هر یک را دولتی مرزوق و نعمتی مسلم گردد، علی‌السواء در میان باشد. این پیمان به ایمان مؤکدّ داشتیم. زمانی نرفت که آن موافقت به مفارقت آمد و مهاجرت روی داد. هر یک به طرفی رفتیم به زمانی کم، مرا مقامات عالی و مدارج متعالی مسلم گشت. روزگارم یار آمد و کارم بالا گرفت؛ کافل و کافی مهمات انام گشتم. متقلّد و متکفّل امورات عظیم گردیدم. در دور سلطنت سلطان ارسلان، حکیم عمر خیّام نزد من آمد، انچه از لوازم حسن وفا و حفظ مراسم بود به جای آوردم. مقدم او را به مواجب اعزاز و اکرام تلقّی داشتم. او را بر ملازمت معهود دعوت گفتم، و ترغیب بلیغ نمودم. به غایت انکار گفت و اعراض جست که عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همّت بلند ترا بر این مکارم و محاسن محرّک است. چون من ضعیفی را قدرت آنکه وزیر مشرق و مغرب چنین تواضع و تفقّد خواهد نباشد. شک نیست که درین فرمایشات صادقی نه متکلّف.

امثال این کرامات به جنب جلال و جوانمردی تو بی مقدار است، اگر همه عمر شکرگزار سخنی از انجمن جنابت شوم از عهده بیرون نتوانم آمد. مستدعی آنم که همواره با حضرت تو در مقام حسن عبودیت و بندگی باشم انزوا جویم و نشر فواید علمی کنم. دوام جاه و عمرت را دعا گویم. بر این سخن بایستاد و اصرار نمود تا صدق ضمیرش مکشوف و مبرهن گشت. همه ساله بر سبیل استمرار هزار و دویست مثقال طلای کامل عیار بر املاک خالصهٔ خود به نیشابور بنوشتم، عود نمود به تکمیل فنون بپرداخت. در فن هیأت به درجهٔ رفیعه رسید. در نوبت جهانداری الب ارسلان به مرو آمد. در حکمت و فنون علم رفعتی کامل یافت و عنایت‌های لایق دید.



امّا مخذول حسن در ایّام دولت سلطان ملکشاه پیدا شد، به خدمت من بیامد، آنچه از وسع محافظان وفا و مروّت بود در اعزاز و اکرام با او مبذول داشتم و ظاهر نمود. یوماً فیوماً لطفی تازه و تفقّدی شایسته مجدّد و ممهّد می‌داشتم. تا روزی بازار صحبت به غایت گرم گردید و حدیث ایّام گذشته در میان آمد. مخذول را مضمون به دست افتاد و گفتن گرفت که ای خواجه تو از اهل تحقیقی و دانی که دنیا محلی فانی و متاعی قلیل است نه لایق که وجاهت جاه و حبّ ریاست موجب زوال پیمان و نقصان عهد گردد:

از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد

از هر چه که بنگری فزون آید مرد

در زمرهٔ الذین ینقضون عهدالله من بعد میثاقه[۱] در آئی. بگفتم کلاً و حاشا. جاه و منصب بلکه موروث و مکتسب حاضر است و حکم دوستانه ترا ناظر. گفتا بلی مکارم به غایت و الطاف بی‌نهایت مبذول می‌فرمائی. لیکن عهد نه این و قرار نه چنین بود. چون مقصودش بدانستم در حضرت سلطان در محلّی مناسب از فضایل و مناقب و سیر و مراضی اخلاق و اطوار او در میان آوردم و عرض داشتم. آنقدر که پادشاه را کمال اعتقاد و نهایت اعتماد بدو حاصل گشت. به مصاحبتش به غایت مایل آمد. به رتبت[۲] اختصاص و قرب رسید. چون مانند غالب خلایق مدبر و حیله‌ور بود: رُبَّ حیلة أنفع من قبیلة، به لباس امانت و دیانت و صیانت و صلاح خود را جای داد به اندک فرصتی در مزاج ملک راه تمام یافت، به محلی که امورات خطیر و مهّمات جلیل به او رجوع شد و به سخن او امضا رفت، به تحبیب و ترحیب من این مقام یافت و این مرتبه حاصل آمد. با این همه از من سعایت پیش گرفت، حقد و حسد محسوس آورد از قبح سیرت و خباثت سریرتش مفاسدی ظاهر و معایبی پیدا آمد که ناموس سالیانه قریب به زوال و اضمحلال گشت. در آخر قباحت حقد و وقاحت حسد از افعال و اقوال بد سگالش متولد گردید. آن چنانکه محقرّ سهوی یا مختصر خللی که در دیوان واقع گشتی به انواع تصنّعات و حیل به حضرت رسانیدی و تهییج کردی تا از وی تحقیق شدی به توجیه و تقریری که مشعر بر انصراف خاطر خطیر پادشاه بودی بیان

---

۱. سورهٔ بقره آیه ۲۷.

۲. نسخه «ح»: مقام.

نمودی.

من جمله قصه‌ها، حکایت رخام حلب و انعام مکاریان و تقسیم من و تفتین او که تقسیم به نا واجب شده و عطیّه به خلاف حق رفته بود. صورت آن در کتب تواریخ مسطور و مشحون است. بزرگ فساد و عظیم مفسدهٔ او التزام انجام دفاتر جمع و خرج ممالک محروسه بود که به عشر آن مدّت که من مهلت گرفتم تعهّد انجام کرد. الحق ید بیضا نمود که کاری چنان خطیر را به زمانی قلیل کفایت داد. من به مصداق: ستم بر ستم پیشه عدل است و داد، و به مصدوق و لا یحیق المَکر السّیئی اِلاّ بِأهله[1] حیله‌ای اندیشیدم و مکری روا داشتم به تفریق دفاترش صورتی برانگیختم. چون مبنای عمل او بر حقد و حسد و خواهش نفس بود خداوند نصرت ارزانی داشت، خجلتی بر او لاحق و خفتّی بر او وارد شد که تا روزگار از آن باز گویند. این حکایت مبنی است بر اینکه، حسن به تزویر مقام اعتبار یافت و خواجه به مکر و حیله تضییع او فرمود.

* * *

و هم‌چنین از نکات خدمت ارباب دول، حرمت و حفظ حشمت است هر چه قرب زیاده حاصل است، شکستگی و کوچکی و ادب زیاده مواظبت باید به زیادتی قرب و بسیاری اختصاص و قدمت خدمت غرور نورزد. بلکه پیوسته به خدمتی تازه تقرّب جوید.

---

۱. سورهٔ فاطر، آیه ۴۳.

ایّـاکـم و المـلوک فـانّهم یسـتعظمون ردّ الجواب و یستحقرون ضرب‌الرّقاب.



میرزاابوالقاسم فراهانی از خاقان خلد مکان به لقب اتابکی و قایم مقامی بین‌الخواص و العوام سرافراز بود. نسبی شایسته وجهی زیبنده داشت. سیادت با وزارت جمع داشت. در علوم ادب و زبان عرب سرآمد فصحای زمان، در خامه و بنان و نامه و بیان زبان دانشمندان جهان در جنابش لال. صد همچو صاحب ری و دیوان در ایوان فضلش زله خور نوال. تحریراتش نزد اهل خط و زبان گرامی‌تر از گنج شایگان، ترسیلاتش را چون وحی منزل و کتاب مرسل می‌ستایند:

ان خطّ فالروّض بالازهارتبتسما اذ قال فـالدّر مـنظُوماً و مـنثوراً

توقیعاتش را چون کاغذ زر و حقّه گوهر می‌ربایند. کلمات الفصحا جنود مجنّدة و اقلامهم سیوف مهنّدة، مصداق این مثال در کلک سحر نگار جنابش محسوساً مشهود آمد. در اوّل سال جلوس شاهنشاه موید منصور تمام ملک‌زادگان که در اطراف ملک حکمران و فرمانگزار بودند، همگی را داعیه سروری و سر خودسری بود، بی‌تعب تعیین عساکر و تحملّ تهیه جنگ بدون تعللّ و درنگ هر یک را به سطری موجز و شطری مختصر به پیشگاه سریر خلافت مصیر آورد، چنانکه غالب خلایق را عقیده به این شد که در مکاتبات جنابش جادو و سحر مندرج است. اجتناب از آن را واجب می‌شمردند. چنانکه به امین‌الدوله عبدالله‌خان نامه برنگاشته بود،

برنگشود.



نظیر این: حکایت کنند که امیر قابوس وشمگیر بر عضدالدوله دیلمی طغیان کرد، ابن‌عمید که مشیرسلطنت و مدارالیه مملکت بود، نامه به امیر قابوس بنوشت[1]، مشعر بر تهدید و مبنی بر وعد و وعید و بگفت از ملاحظه این مراسله اضلاع چپ او بلرزد، یمین از یسار نشناسد، از تخلف منحرف آید. چون نامه بدو رسید ناخوانده در آتش افروخته افکند بفرمود اگر خواندمی اضلاع یسارم از دهشت تحریر عمید بلغزیدی. مجملاً جنابش با این همه کمالات صوری از محسنات معنوی بهره‌ای نداشت. علاوه بر سوء سلوک با بندگان خدای از خدمت جهان خدای به استظهار قدمت خدمت خود و پدرش استکبار خواست و غرور ورزید. غیرت خدیوانه که تالی غیرت خداوند است برنتافت. مصداق: فَاخرُج منها فانکَ رجیم و اِنَّ علیک لعنتی الی یوم الدین[2] را معمول داشت. قهرمان قهر و سیاستش براند. چنانکه از این[3] دودمان که خلاصه برآمدگان این دولت‌اند جز دود و آه بینوایی نماند. از آن همه بذل و فضل غیر حکایت کسی نخواند:

---

۱. ح: نبشت.

۲. قرآن، سوره ص آیات ۷۷ و ۷۸.

۳. ح: آن

ای بسا شه را که کشته فرّ او　　دشمن طاووس آمد پرّ او

طرفه‌تر روز سیاستش را معمورهٔ ایران عیدی خجسته جستند و یکدیگر را تهنیت و مبارک باد گفتند:

بسا عمر هفتاد و هشتاد سال　　که یک نام زشتش کند پایمال

بر آنچه بنوشته‌ام این حکایت تنبیهی است. این مراعات را هر زیردستی بر زیر دست خود مرعی می‌باید. اگر فعلی یا قولی که علی‌الظاهر خلاف رأی خرد نماید از سلطان صادر آید اعتراض نشاید. چه سلاطین ظل‌الله‌اند. همچنانکه بر دقایق حکمیات الهی جلّ شأنه بندگان را اعتراض نرسد، بر پادشاهان نیز این حکم جاری است، چه فرمان یزدان چه فرمان شاه:

و إنَّ مـلیکَ الخافقین و فِعله　　لَکا الّدهر ما عار بما فَعَلَ الدَّهر

معایب و مساوی را مستور خواهد محاسن و محامد را مشهور.



امّا تجارت و مقدمات آن عمده اظهار اصلاح و تقوی و امانت است و لو کان تزویراً. یکی از سوداگرانم گفت که اوّل سال جوانی اول سفر بازرگانیم به یزد بود. یکی از اجلّهٔ تجار فارس سیدّی شیرازی را به سالی سی‌تومان مکفّی نمود که در قزوین سودا کند. حق‌الرجوع سایر خاصه خود سیّد باشد. سفر ثانی که بیست و دو مرحله از زمان زندگانیم گذشته بود، سیّد را در یزد از قزوین مراجعت نموده دیدم. با تجمّلی نیکو و بضاعتی شایسته و اعتباری تمام، از حقیقت ماجرا جویا گشتم. بگفت در قزوین تدّین پیش گرفتم، زهد و تقوی شعار

ساختم تجّار را اعتماد حاصل آمد. رجوع معاملات خود به من خواستند من نیز کمال احتیاط و اهتمام مرعی داشتم. مال را به مردم معتبر و محلّ ایمن بدادم. تنخواه هر کس را مستعجلاً بدست روندگان امین بفرستادم. امانت و دیانت من شایع شد به کفایت و کاردانی معروف گردیدم. سوداگران را رجوع به من مرغوب افتاد. هر سال از ممّر اعتبار منافع کلی یافتم. به اندک زمانی سامانی ممند و اعتباری معتد حاصل نمودم. پس از آن همه روز تجارت او را در تزاید دیدم که اکنون یکی از ارباب ثروت و اصحاب مکنت است.



مواظبت است واجتناب از اهمال و اغفال است و احتراز از لهو و لعب است. بداند که آفتی برتر در امور از این فقرات نباشد. دولت‌های با شوکت و روعت و زندگانی‌های در کمال بسط و وسعت به این خصایل بد حاصل از کمال عزّت نهایت ذلّت را یافتند.



امیر اعظم معظّم قاسم‌خان قاجار علاوه بر قرب قرابت نسبی که با پادشاه جم جاه طیّب‌الله ثراه داشت به حلیت مصاهرت حضرتش سرافراز بود. با کبار ملک‌زادگان هم‌شأن و هم مکان و در فرامین و احکام به لقب فرزند مقام مخاطب محاسب وَهمِ مستوفی قیاس از احصای منقولات باب نامدارش سلیمان‌خان که بزرگترین امرای قاجار بود عاجز محرر معاملات خیال از تعداد متروکات حضرتش حاجز. سالی سی‌هزار تومان منافع مأخوذ از ضیاع و عقار موروث داشت. به ارتکاب این خصال منافی صواب آن همه سامان و مال به اندک زمانی برفت، از آن همه تجمّل و جلال اثری نماند:

آن دولت و اشتهار گوئی که نبود
آن شوکت و آن یسار گوئی که نبود

***

حاجی صدرا از متمولین تجّار و معتبرین سوداگران دارالسلطنه اصفهان بود. قریب به دویست هزارتومان مال التجاره ساخته و پرداخته داشت. در بخل به غایتی که:

درویش به جز بوی طعامش نشنیدی
مرغ از پی نان خوردن او دانه نچیدی

قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم
قالوا لأمهم بولی علی النّار[۱]

اولاد منحصر به یک پسر پس از پدر و در عالم وجود به مصداق خبر: بَشرّوا مال البّخیل بوارث او بحارث، آن همه مال بدون غائله و قیل و قال به دستش افتاد. آن نادان جوان آن گنج شایگان را به رایگان پنداشت. به جوانان خردسال ناآزموده بگذاشت خود راه عشرت پیش گرفت و طریق ملاعبت پیشهٔ خویش. شبان با شاهد پسران که رشک غلمان بهشت و غیرت لعبتان حور سرشت بودند. به روز آورد و روزان با بتان کشمری و بادهٔ خلّری به شب:

و قهوة من فم الابریق صافیة　　کدمع مهجورة من الف معیار

به روزگاری اندک آن همه اندوخته نابود و مندک شد:

قد یَجمع المال غیر آکله　　و یأکل المال غیر من جمعه

---

۱. بیت از اخطل است و بر طبق دیوان او تصحیح شد.

کنون در دارالخلافه به پریشان وضع و نالایق طرز در کوچه و بازار خلیع العذار و مطلق‌العنان و این یک بیتی ورد زبان:

چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود

کسانی که از دولتش ساز و برگ‌ها یافتند از ملاقاتش روی بتافتند و ازگفتهٔ من این دو بیتی بگفتند:

تا چشم به سیم سره‌ات داشتمی
پیوسته به سینه مهرت انباشتمی
تا بود زرت چو جانت پنداشتمی
حالی که بشد به هیچت انگاشتمی

و اجتباب از مصاحبت غیر اکفا.



دوستی از تجّار که مرا در خلوت یار بود و در حوادث غم خوار، حکایت کرد که در بدایت تجارت و اوایل شراکت با برادرانم که قرین رحمت خداوند باشند امر معاملات در کمال انتظام منوط و مربوط و به غایت مواظبت مرعی اطراف کار به دقّت ملحوظ. از آیندگان و روندگان به اطراف و تنظیم و انتظام طرق و شوارع و طور و طرز معاملات علم و اطلاع بر مظنّه‌جات ولایات استحضار و استخبار بر حال و مال هر کس در کمال دانش و بینش بودم. الحق جمیع ملزومات سوداگری و تجارت درین چند حرف است: رعایت دخل و خرج و احتیاط و اجتناب از تبذیر و اسراف و احتراز از زیاده روی و بی‌مبالاتی و آگاهی از خریداران مال و دانستن احوال ایشان که تمام

حفظ مال و مدینه برین موقوف است، در کمال جدّ و نهایت جهد بودم، مال‌التجاره معمور سامان آبادان و مخارج منتظم عیال و وابستگان مرفه‌الحال، درین خلال به حکم جوانی و احتشام زندگانی رابطه با بعضی از بزرگ بندگان خاقان انارالله برهانه دست داد. طبع بالفطره مایل بود طبایع نیز موافق آمد. آمیزش و مخالطه زیاد شد. آمد و شد مفتوح گشت، مصداق:

یا مکن با فیل‌بانان دوستی — یا بنا کن خانه‌ای در خورد فیل

وضوح یافت. ناگزیر وضع را مأکولاً و ملبوساً و مفروشاً و مظروفاً تغییر در میان آمد، بر مخارج کلی بیفزود. مداخل را قصور تمام دست داد. اختلال کلی حاصل[1] گشت. پریشانی زیاد روی داد. این همه از حصول مصاحبت و مرافقت غیر کفو و زیّ و از عدم مراقبت و قصور مواظبت در کار بود.



بدانید که اهمّ لوازم حفظ مال است و نگاهداری آن. ضبط مال صعب‌تر است از گرد کردن و فراهم داشتن آن. باز دوست گفتی وقتی مرا از مشایخ سوداگران موعظت کردی و گفتی که با تهیدستان و بی‌مایگان میامیز که دیرگاه است که گفته‌اند: وطن در کوی صاحب دولتان گیر:

---

۱. ح: حادث.

گر تو سنگ صخره و مرمر شوی
چون به صاحبدل رسی گوهر شوی

تهیدست محتاج حتی‌المقدور طمع در مال تو خواهد، بهر حیله و وسیله که داند و تواند از مال تو طرف و تمتّع طلبد:

ملحد گرسنه در خانهٔ خالی و طعام
عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

***

از نو دولتان کناره‌گیر. بدان که نو دولت را خیر نیست:

نیست تا وان بر سرشک ابر و تاب آفتاب
گر ز شورستان و سنگستان برون نابدگیاه

چو منعم کند سفله را روزگار
نهد بر دل تنگ درویش بار

نعوذ باللّه من اللئیم اذا قدر، من خود خسران این دو فرقه را محسوس و مشهود بدیدم. معین است که شخص گرسنه و عطشان را اگر خروار طعام و انبار شراب دست دهد تا خود ادراک سیری و دفع تشنگی نکند هر که قصد کند روا ندارد. گمان کند که تمام را خود تواند خورد و نوشید. بر خلاف اینان، آنان که خانوادگان قدیم‌اند چون مردم سیر و سیراب مانند که هر چه از کوزه و کاسهٔ ایشان صرف کنی مضایقت نکنند و به نظر نیارند، زیرا که نمو دولت و نمای در حشمت ایشان را مانع از دنائت در مال و خساست در منال است.

***

گویند مأمون عباسی از عباس پسر خود که ولیعهد خلافتش

بود بشنید که با وکیل مخارج خود از درهمی معدود حساب همی جوید. خلعش بفرمود که لایق خلافت و شایستهٔ ولایت نباشد، ولایت عهد به معتصم برادر خود داد.



در صدر این صحیفه مجملی از آنچه از بازماندگان شاهنشاه پاکدین پاک نهادکه رحمت بر آن تربت پاک باد، مردمان را دست داد اشارتی[1] برفت و از برخاستگان این دولت و مقام یافتگان در این حضرت که هر یک بی‌رنج و شکنج گنج‌ها مالک شدند و ذخیره‌ها اندوختنند که قوهٔ مدرکه تصویر و تحریر آنرا قاصر است. بلی آنچه در هفتاد سال دولت و سلطنت قاجاریه را جمع آمده بود بدون رنج حساب و بیم احتساب ببردند.



میرزاخداداد علی‌آبادی سررشته‌دار معاملات آذربایجان به دوستی از خود نوشته بود که اگر وضع و محاذات آذربایجان خواهید زمین برای دفین به زرعی پنج تومان رسیده است.



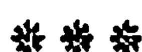
مشاهد است هر مسکینی که به حوالی ایشان رود و از کوچه ایشان بگذرد البته خسران و زیان بیند و معلوم باشد که هم چنانکه خط در اوّل حالت پریشانی دارد و غیر منتظم است به مرور و اکتساب

---

۱. م: بشارتی.

مقام کمال و انتظام حاصل می‌نماید. مردمان نیز چنین می‌باشد، به مجاورت و ممارست با شریف و کرام و اجتناب و احتراز از عوام و لئام به اکتساب آداب و رسوم و به اشتغال تحصیل مکارم و علوم به مرور دهور محل شایسته و مقام بلند مالک خواهند گردید:

به عنبرفروشان اگر بگذری همه جامهٔ تو شود عنبری



حاجی‌محمدحسین‌خان اصفهانی که مقام رفیع و درجهٔ منیع صدارت مملکت ایران یافت از رعاع‌الناس آن شهر، علاّف و علاّف‌زاده که نازل‌ترین مراتب کسب است بود، به ممارست و ملازمت به مخایل و محاسن و ارتکاب و اشتغال به مهماتی که بیم هلاک داشت که، حظّ جزیل بین شدقی ضیغم، مقامی مالک شد و کمالی یافت که تا روزگار ذکر جمیل و آثار جلیل او باقی خواهد بود که: کن عصامیّاً و لا تکن عظامیّاً. هم چنانکه بطون کتب و دواوین از مدایح و محامد او مشحون است، سیرو تواریخ از معارف و محاسن وی مخزون.



یکی از اعیان اصفهان که به دوستی و آشنایی من مخصوص بود، حکایت کرد که مرد اصفهانی که به شغل خبّازی و سامانی نیکو و زندگانی پسندیده داشت، در اواخر عمر بخت ناموافق و روزگار نامساعد آمد. ایام مخالفت آغازید. زمانه مغایرت پیش گرفت، با کثرت عیال که طرفه وبالند پریشانی روی داد، استیصال و تنگدستی ظاهر شد. احتیاج به کمال انجامید. به حکم مراوده و رابطه‌ای که با

من داشت شرحی از حال و شطری از احوال خود با من در میان نهاد. استغاثه نمود و استعانت خواست و چاره جست. مرا به غایت دل بسوخت. بسیار متألم و متأثر گشتم. گفتم تو معتبر مردی بودی و کثرت عیال داری تدارک کارت را صاحب دولتی کریم در کار است. ان‌شاءالله در مقامی لایق و موقعی مناسب از مجاری و کماهی معیشت و زندگانی تو به خدّام کثیرالاحتشام نظام‌الدوله العلیه عرض خواهم داشت. مگر توجه کریمانه حضرتش موجب استخلاص از این رنج و فراغت از این شکنج آید:

الفقر اذا اضاق منک النحرا   لازم قوماً تراه بالجود احرا
قد قیل و هذا مثل ممتثل   جاوز ملکاً ذاکرم او بحراً

محض استماع و استراق قلق و اضطراب زیاد و انکار بلیغ و استیحاش به غایت آورد اللّه اللّه مرا به خیر توامید نیست شرمرسان. زنهار از من حکایتی نکنی و حدیثی نگوئی. با آن همه حاجت که بر شمرد، این همه انکار را مستعبد شمردم و عجب داشتم. او برفت و زمانی متمادی برفت.

شبی در محفل شریف و محضر عالی صدارت که روحش در اعلی علیین قرین رحمت و بشارت باد، ذکری مناسب از شخص خبّاز در میان آوردم، رمزی از فقرات گذشته و حکایات رفته آنها داشتم. چون بشنید بشاشت نمود بهجت و مسرت آغاز داشت، خادمی به آوردنش گسیل فرمود.

به زمانی کم به پریشان وضعی و مخفّف طرزی حضور یافت. اذن جلوس داده پرسش و پژوهش و تلطّف فرمود. بر حالتش رقّت آورد و دل بسوخت. به لباسی لایق و ملبوسی زیبنده مزّینش ساخت.

استری با لگام و خواسته آن چنانکه لایق آن کریم آزاده بود با غلامی و یکصد خروار غلّه و تعلیقه کدخدایی صنف خبّازان عنایت داشت. در کمال فقر و مسکنت بیامد در کمال استغنا و غنا برفت. پس از غیبت خبّاز حضرتش به نماز درآمد. به ساعتی طویل سر برآورد که از دیدگانش آب جاری بود، به غایت از تحاشی خبّاز در اوّل و از بهجت و بشاشت و اقدام حضرت در ثانی و شمول آنقدر رأفت و رحمت و حالت سجود و گریستن عجب داشتم و متعجّب گشتم.

استنباط فرمود و بخندید و بفرمود که این پسر فلان حاجی خبّاز است که از دکان پدرم آن چنانکه معمول بین‌الخبّاز و العلاّف این شهر است آرد می‌بُرد.

روزی این پسر، الاغی چند به حمل آرد به دکان پدرم آورد، من میزان بدو دادم. در کیل، تقلّب پیش‌نهاد، منعش نمودم. سقطم گفت و سفاهت گفتن گرفت. منجر به تعارض و تشاجر گشت. پهلوانی قوی بازو بود، بر من غلبه آورد و به قوّت مرا بکوفت و برفت. پس از آنکه مرا بخت بیدار و اقبال یارگردید، به مقام جلیل و منصب رفیع امارت و صدارت رسیدم، همواره طالب اینکه به لطفی تازه و تفقّدی نیکو خاطر او را از غائله رنجش خود آسوده و ایمن خواهم بود، توجه به معظمات و مهمات ملک و دولت و کثرت ارباب حوائج و اصحاب حاجت مرا غافل از اقدام بر طلب او داشت تا به حسن نیّت و صفای طوّیت تو مقصود و منظور من انجام یافت. آن قلق و اضطراب او و آن شادی و شادکامی من جهت این بود که با تو شرح بگفتم:

مات الکرام و مَروّا و انقضوا و مَضَوا

و مات فی اثرهم تلک الکرامات

و خلّفوا فی[1] کلّ قوم ذَوی بخل
اذا رَأواطیف ضیف فی‌الکری ماتوا

اگر خامه مشکین ختامه متعرض اطوار جمیل آن کریم مرد نبیل آید، این صحیفه که مبنی بر ایجاز و اختصار است گنجایش نیارد. بطون صحایف و کتب به مدایح و مخایل او مدوّن و مشحون است، خیرات و مبرّات او از مدارس و مساجد و رباط و برکه و بقعات متبرکه و آثار در اماکن مشرفه خاصه قلعهٔ مطّهر عزّی و روضه منور مرتضی علی صلوات‌الله و سلامه علیه و علی اولاده و قنوات جاریه و عمارات عالیه بر مجد و اجلال او برهانی ظاهر است:

لیس الفتی بفتی لا یستضاءبهِ　　و لایکون له فی‌الارض آثار
انّ آثارنا تدّل علینا　　فانظروا بعدنا الی الآثار

* * *

از فرومایه اعاذ بالله که مالت را برد و پرده‌ات را درد، اعتبارت را زوال طلبد:

با فرومایه روزگار مبر　　کز نی بوریا شکر نخوری

* * *

بدانکه غالب خلق در لباس مکر و تزویرند. دشمنانی به صورت دوستند:

آن کسانی که آهنین مشتند　　دشمنان را به دوستی کشتند
ای بسا ابلیس آدم رو که هست　　پس بهر دستی نشاید دادست

---

۱. فی زائد است اما در هر دو نسخه آمده است.

و قَد صار هذا النّاس الاقلّهم ذباباً علی اجسادهّن ثیاب[۱]

* * *

معّمر عالمی را که مقیم در قریهٔ کن ـ که از قراء دارالخلافه الباهره است ـ سودای صنعت کیمیا در سر بود. همواره مدعیّان این فن خاصه دراویش و هندیان را در خانهٔ خود کفالت و پرستاری کردی هر چه از هر جا حاصل آوردی از کسوه و نفقهٔ عیال دریغ داشتی، درین سودای بی‌حاصل صرف نمودی. به غایتی مصّر بود که منع و پند هیچ کس سودمند نبودی. وقتی مردی در کسوت دراویش به مسجد قریهٔ مزبور بدید به کلبهٔ خویش دعوت کرد، اجابت جُست. شبانی چند شرط میهمانی و لوازم میزبانی معمول داشت. شبی در خلال صبحت‌های باطل و اباطیل لایعقل از آخوند که معیل مرد و کثیر العیال و قصیرالمؤونه بود پرسان سامان و زندگانی گشت. آخوند که از کتاب دانش ورقی ناخوانده بود آنچنان که بود بگفت. محیل اظهار دل‌سوختگی و غم‌خواری بکرد. بگفتا که به تدارک این همه زحمت که در حق من کشیده‌اید و به استحقاقی که شمار است خدمتی به سزا می‌باید. از فلان پیر مرا عملی رسیده است که به او معنعن از مالک دینار و به او از مولانا حیدرکرّار رسیده آن را علم دینار گویند. عدد صغیر مطابق اسم کلیم که یکصد عدد است. دینار که هیجده نخود زر است کنون اشرفی نامند. و عدد کبیر آن مطابق اسم شافی سیصد و نود و یک عدد زر موصوف است مسکوک به اسم پادشاه اسلام هر یک را که مقدور دارید فراهم آرید.

---

۱. این بیت از ابوفراس است.

پس از حصول صغیراً اوکبیراً اقدام بر آنچه از قدوه انام رسیده است خواهم نمود. اوّل شب مضاعف شود. ثانی شب مضاعف شب اول، ثالث شب مضاعف ثانی شب و قس علی هذا. تا ده شب اندیشهٔ باطل نرود که زر را خود خواهید داشت.

در آن اوقات قریه مسطور به اقطاع شاهزاده امام ویردی میرزا مقرر بود. مملوکی از او که حاجی فریدون نام داشت، مُلی و مالدار بود. آخوند جمیع ضیاع خود و منتسبان خود را به بیع خیار حاج مال‌دار بداد. به حکم گناهی گرکنی باری کبیره. به عدد کبیر زر بگرفت و بیاورد. شیّاد در صفحه کاغذی که مشحون به خطوط چند بود بنهاد. خاتمی از رصاص از کیسه بدر کرد. آن کاغذ را ممهور ساخت و در صندوقی گذارد حروفی چند به اطراف صندوق نقش کرد. درب صندوق را به مهری از حدید که بر آن نقوش چند نقش کرده بودند ممهور ساخت و بگفت از محلی که محل ریاضت و ذکر من است تا محل زر پانصد ذراع فاصله می‌باید، امتثال داشتند. محلی معیّن ساختند. در خانه‌ای که محل زر بود نقوش چند به آب گلاب بنوشت، مهری از مس که او نیز منقّش به حروفی مجهول بود و می‌گفت که اینها اسماء الهی است به زبان عبرانی و سریانی[۱] بر در آن خانه بر زد. به ریاضت‌گاه شد و گفت تا ده روز زمان اگر کسی قصد دیدن من کند، آتشی در وی اوفتد و بسوزد. مسکینان را قبول افتاد، برفتند و حفظ زر را اهم و الزم شمردند. روزی دو بگذشت، جمعی اطفال در حوالی محل ریاضت‌گاه خیال بازیچه داشتند. دو طفل به ملاعبه به آن

---

۱. سریانی و عبرانی (نسخه ح).

مقصوره دویدند، هیچ کس را ندیدند و زهر آتشی را نچشیدند. آخوند را خبر افتاد، به ریاضتگاه بتاخت، مشعبد را نیافت. از نقمت چنان نعمت آتش حسرت در کانون طبیعتش اشتعال یافت، همانا آتش موعود مکّار را ما صدق بود. با کمال اندوهمندی و دل‌مردگی به طلب زر شدند، معدودی پول سیاه یافتند. روز روشن برایشان تیره و دیده حرص و آزشان خیره گشت. گریبان را به بینوایی و نادانی چاک، سر و رو را از زمین حسرت و حرص پر خاک.

اهل قریه را خبر افتاد. دوستان به دل سوختگی تسلّی می‌دادند و دشمنان تشنیع و تفضیح[1] می‌نمودند. برخی پوزخند می‌زدند. جمعی ریشخند می‌کردند. یکی مدفن این همه زر را پرسیدی. دیگری از سهم خود جویا گشتی. آن یک گفتی مولانا تو فقیه مردی. زکات این همه زر مسکوک به غایت دشوار و ناگوار است. دیگری گفتی: خاموش عقل و دولت قرین یکدگر است، بگداختی و شمش ساختی و زکات برخاستی. مسکین را خسران مایه کفایت نبود که شماتت همسایه مزید آمد:

حرص است که مرد را زبون می‌دارد
از هر چه زبون‌تر است دون می‌دارد
آن را که سر اندر سر سودای وی است
چشم طلبش غرقه به خون می‌دارد

در خلال این اختلال شاه رضوان جایگاه به شکار به قریهٔ مزبور نزول فرمود. به اولیای دولت و نزدیکان حضرت شاهنشاهی که مبنا و

---

۱. ح: تقبیح.

مبدأ ایشان به عدل و دادخواهی بود توسل جستند و تظلّم بـردند. غلامان به اطراف شوارع و اکناف جوانب برگماشت آن ناپاک بی‌باک را در پل دلاّک یافتند تمام زر بستندند مگر محقرّی:

یا من غـدا مُـجدّلاً فـوق‌الثـرا　　هل یجلب الکفران الاّ ماتری



شاهزاده آزاده شیخ علی‌میرزا در بیشتر اوقات حیات خـاقان رضوان مکان به حکومت ملایر و تویسرکان مباهی بود. تا بـه طـول مدت ثروت و عدّتی کامل یافت. مشعبدی به لباس دراویش به تلبیس تسخیر ارواح و اجنّه را مدعی نزد او راه یافت، بر اینکه به یک اربعین دختر پادشاه پریان را به حبالهٔ نکاح و تزویج تو در آرم. پس از حصول این دولت و وصول به این نعمت ترا بر سلاطین اقطاع زمـین دست باشد، بفریفت. چنین سخن نامعقول مقبول افتاد. سرائی از آمد و شد مخلّی مکّار را مهیا داشت. خادمکی به خدمتش برگماشت.

مشعبد به حجره در نشست. درها برآینده و رونده فرو بست. پس از گذشتن چهار آدینه از یک اربـعین مـلک زاده را بـخواست و حجره را از انواع پیرایه و پیرایش بیاراست، که نزدیکان سلطان اجنّه و سران جنود او بر آن سرند که نزد من آیند و مرا از این دعوت به ایثار زرّ جعفری و جامهٔ ششتری منصرف آرند. حاشا که با حضرت تو خلاف کنم و میثاق را به نفاق آلایش دهم. صدق و راستی را به کذب و فریه پیرایش خواهم:

لایکــذب المــرء الأمــن مــهانیه
اوعــادة السّــوء اومـن قـلّة الادب
لَـعَضٌ جـیفة کـلب خـیر رائحة
من کذبة المرء فی جدّ و فی لَعَب
چــو گــردد زبـان تـو جـفت دروغ
نـــبینی ز بـــخت بـزرگی فــروغ
لامروّة للکذوب[۱].

روزی دو دیگر ملک‌زاده از دانش آزاده را طلب داشت، که رجال دولت و مخصوصان حضرت شاه را به ایمان و پیمان که جز وقوع نکاح و حصول وقاع چاره‌ای نیست جواب گفتم چون اربعین به اتمام قرین آمد شاه با مادر آن ماه به اتمام مضاجعت و قبول مصاهرت به ریاضت خانه خواهند آمد. این حجره را که محطّ وصال و مهبط آن غزال است زینتی پادشاهانه و تزئینی ملوکانه درکار است. شاهزاده از ثیاب زر و اوانی درّ و گوهر و لآلی ثمین و دراری بینظیر و قرین که فراهم کردهٔ سالیانهٔ او بود، آن کاشانه را چون قصر رضوان و جنّت جاویدان بیاراست. ملک‌زاده را به وصل عروس و کنار و بوس بشارت داد و به تقطیع ملبوس و تنزیه تن و تنویر بدن و استعمال خضاب و تعطیر عطر و گلاب اشارت کرد و امتثال نمود و به انتظار بنشست و همی خواند:

---

۱. این عبارت در «ح» نیست.

در انتظار تو بودم امیدوار امشب
نیامدی و مرا کشت انتظار امشب[۱]

شام موعود به پایان آمد. از یار معهود خبری نیامد. خواجه‌سرایان را به خبرگیری بفرستاد. به حجرهٔ خیال در شدند. از او و آن‌چه در آنجا نهاده بودند نشانی نیافتند. بهر سو جستجو کردند اثری نجستند بهر طرف از اطراف سواران چابک گسیل کردند به گردش نرسیدند:

بر سینهٔ او دست ندامت بنهادند
بر دیدهٔ او کحل ملامت بکشیدند

همانا در این اربعین عیار را اسبی به سوقان در کمین بود.



حکایت: قنّادی را قلّت مئوونه و نکوهش آشنا و بیگانه از دارالخلافه متواری و به زاویه حضرت عبدالعظیم منزوی، به تحصیل قوت و دفع بینوایی دکّهٔ حلوایی بگشود. دیری در آن بقعه به قناعت بغنود. حکایت کرد که روزی مردی به هیأت بنّایان سراسیمه و پریشان به دکّان من آمد. بدانسان که مراگمان آن شد که از ستم جبّاری و ظلم ستمکاری پناه می‌جوید و راه می‌خواهد. آهسته‌ام بخواند و بگفت سخنی دارم، احدی را محل اعتماد درین محل نمی‌بینم، در روی تو آثار کرامت و جوانمردی می‌بینم. با تو در میان می‌خواهم. بخدای پاک و به صاحب این خاک قسم خور که فاش نسازی و مرا

---

۱. این بیت در نسخهٔ «ح» نیست.

بدست اجامر و اوباش نیندازی. همانا شنیده باشی که بزرگان گفته‌اند که: صدور الابرار قبورالاسرار.

سوگندهای مغلّظه یادکردم، خدای راگواه بگرفتم که اعادهٔ این سخن نکن، و با هیچ کس در میان نیاورم. پس از تقریبات و تشبیبات سیمی مسکوک به خطّی کوفی که به وزن سه مثقال صیرفی بود بنمود و گفت من از اواسط بنّایانم، در شهر مرا به کاری نگیرند، به رستاقات بنّایی می‌کنم. در محلی ظرفی که در آن ده‌هزار عدد از این سکّه و وزن است[1] ریال یافته‌ام. عظیم ترسانم که به دست من دیده شود به دست ضبّاط و حکّام افتم به شکنجه و رنج از من بازگیرند. هر هزاران را به صد دینار زر به تو دهم دیدم که از ضعف زیاده منفعت حاصل است. مرا از حصول این نعمت و وصول به این دولت شعف و سروری دست داد که خود را به چای نتوانستم داشت. وسیله‌ای از وسایل آگهی و گشایشی از لطایف غیبی بشمردم. گفتم درهم بیار دینار ببر. بگفتا زر حاضر ساز، در ظرفی بنه من خاتم بر آن نهم دراهم معهود بسپارم دینار خویش بستانم. دل فارغ دار که تمام این وجه تراست. در حیرت بماندم زیراکه عشر آن زر مرا میّسر نبود به فکر اندر شدم که چه حیله سازم و ازکجا فراهم آرم. از آن همه سود خطیر چون من مرد فقیر گذشتن نتوان.

لابد با دو مرد مال‌دار آن مکان ماجرا راکماجرا در میان نهادم، ایشان را طمع بجنبید همانقدر زر به اشتراک حاضر ساختند. از من عهد بگرفتند و سوگند بدادند که غَدر نکنم و ایشان را محروم نسازم.

---

۱. این کلمه در نسخه «م» نیست.

منفعت نیمی مرا باشد و نیمی آن دو را. زر بگرفتم نزد بنّا بیاوردم در صندوقی بنهادم. بنّا بر آن مهر نهاد برفت روزی چند بگذشت اثری از بنّا ظاهر نشد. صاحبان زر به تقاضا برخاستند ایشان را دل بدادم که اینک زر به صندوق است. دو روزی تحملّ باید. تعجیل روا نبود که صاحبت شریعت راست که: العَجَلة من الشیطان و التأنّی من الرحمن.

تا آن قدر کـه از غـدّار یأس حـاصل شـد صـندوق را در نـزد متقاضیان زر بگشودم. معدود فـلوسی نـابود بـود. هـمانا هـنگام زر سپردن طرّار زر بربود و سیم سیاه بنهاد. صاحبان زر بر من آویختند. به لطمات و صدماتم فروگرفتن و فروکوفتند. به انواع ایذا و آزارم رنجه داشتند. مصلحین در میان آمدند. کار به مهلت و صلح قـرار گـرفت. کنون سالیان دراز است که مبتلای آن دینم و پای بست این آین. نایافته دُم دو گوش گم کرد.



بدانید که سوابق مراوده و بسیاری آمیزش مـواجب اطـمینان نباید. غالب خرابی و خسرانی که مردمان را حاصل است از دوست نمایان ظاهر است. این ضعیف را هر چه خسران رسید و اذیت دید از مدعیان محبت و مردم قدیم المعاشرت دید.



در اوّل صبی و بدایت جوانی با یکی از همگنانم که به صورت امانت و صلاح موصوف و به کمال زهد و تقدّس معروف و از معارف شهر بود اسباب دوستی و ارکان اتحاد و ملایمات یک جهتی و وداد دست داد، مرافقت و موافقت و ولا را بها و صفائی به غایت حاصل آمد. طولانی زمانی در کمال یک جهتی و مهربانی با یکدیگر زندگانی

داشتیم، به نوعی که بدون حضور یکدیگر عیش‌ها منغّض و خاطرها مشوّش داشتیم. وقتی‌دراز برین بگذشت. مرا اقبال بیدار بود، پیوسته بر همگنانم مزیت و زیادتی صورت دادی. دوست را حسد دامن گرفت، چنانکه رسم ارباب حقد است تفتین و تضییع خواست، چنانکه برادرانم را که جان و مال به دوستی و حب من وقایه و ایثار می‌داشتند بر من بشورانید، تا نامهربانی و بیگانگی در میان آمد. چون باری تعالی را مشیّت بر عزّت من بود مقصود بداندیشانم صورت نگرفت.



یکی از اشراف واعاظم اصفهان را با منش سوابق دوستی ثابت پادشاه بزرگ فتحعلی‌شاه نوّرالله تربته به جرم شرارت و مردم آزاری که بر او ثابت داشت مصادره‌اش فرمود و به حبس دارالخلافه آورد. مرا مراعات وفا دامن گرفت پاس حقوق محرکُ گشت. بیشتر از پیشتر گرمی گرفتم. مراوده و آمیزش و پژوهش نمودم. دلجوئی و نیکوئی زیاد کردم. غالباً لیلاً و نهاراً با یکدیگر مخلوط و محشور بودیم. مردی حیله باز و مکّار بود. نوشتجات مزّورانه که در آن مداخل‌های کلّی از ضیاع و عقار اصفهان درج بود به لباس یک رنگی و یگانگی مرا می‌نمود. این حیله را به اوقات متعّدد و مختلف معمول داشت تا به جائی که خود را نزد من از ارباب دولت و اعتبار جای داد. اطمینان کلی حاصل آمد. مالی خطیر از من برد و خورد. وصول و ایصال [آنسان که من گفته‌ام:

گر به دستش قراضه‌ای افتد زو نشاید گرفت تا محشر

خواه مالک براونهد یزدان خواه گردد شفیع پیغمبر[۱]]
صورت نپذیرفت.

* * *

بروجردی به زی طلّاب و لباس اهل علم را با منش اسباب دوستی دست داد. افق موافق افتاد، سُلق مطابق، ایام مراوده و زمان معاشرت سالیان دراز انجامید. لیلاً و نهاراً به سرای من به سر داشت. سراً و جهراً سرایر و ضمایر و مکنونات خاطر مرا محرم گشت. من طریقه و عقیدهٔ او را مطلع گردیدم. برکماهی حالات و احوالات او عالم آمدم. مردی به غایت کیّاد و شیّاد و حیله باز بود که المحتال خائن. همواره خود را از مکاید او ایمن می‌داشتم. خویشتن را مراقب و محافظ بودم. حیله‌ای اندیشید و نرد تزویری باخت.

از یکی از بازرگانان عیسوی مذهب گاهگاه به لباس‌های مختلف ستایش و پیرایش می‌نمود. از سامان و تمکنّ و اثاث البیت و مال‌التجاره و زندگانی او حکایت[۲] می‌کرد. به آنجا که او را نزد من وقعی تمام دست داد و اعتبار کلی حاصل گشت. وقتی توسط به اندوخته‌های مال و بدره‌های شال نمود. من نیز به اطمینان خاطر و توطین باطن و ظاهر بدادم بردند و به اشتراک خوردند. نه مرا تمکن به وصول و نه او را تمکین به ایصال.

* * *

به اعتضاد دوستان صاحب شوکت یا به احتشاد خود مال خود

---

۱. قسمت داخل[ ] در نسخه «ح» وجود ندارد.

۲. ح: حکایات.

به دست غیر امین و مردم بدآئین مده. بسا باشد که دوستی دوستان را ثباتی نباشد یا فتوری در رسد یا بر احتشاد تو قصوری یاگیرند یا برند به ظالمی صاحب زوری که ترا قدرت بر دفع آن نرسد. یا چون این عهد عدل از میان برخیزد بینوا بمانی. ای بسا که مردم که به عادت و قانون دولت گذشته مال خود از دست بدادند و از فقدان دادخواه به استرداد آن دست نیافتند و دست بشستند و ترک بگفتند بی زاد و مؤونت بماندند. پیوسته چنان معاملت کن که خود را ضعیف‌ترین مردم بدانی و در آن حالت احقاق حق خود بتوانی:

تاجر ترسندهٔ لرزنده جان   در جهان نه سود بیند نه زیان

***

به اولیای سلطان و اهالی دیوان بی‌وثیقه مال مگذار و به نسیه مده که: هست را از نسیه خیزد نیستی. زیرا که در گرفتن خود را مستحق این دانند که اواسط و زیردستان برای راه و ربط به ایشان بذل مال کنند. در بازدادن کرامتی دانند و منتّی گذارند، چنانچه چون ناجوانمردانی که برکشیدگان هادم الانجابند. باز ندهند فرو بمانی. مگر چون کریم مردان گذشته باشند:

رحم‌اللّه معشر الماضین   که به مردی قدم سپردندی
راحت جان بندگان خدای   راحت خویشتن شمردندی
باری آنان چو زنده می‌نشوند   کاش این ناکسان بمردندی

***

کار خود به غیر منه که کسی را دل به تو نسوزد و سعی در کار تو نخواهد، لاحکّ ظهری مثل ظفری، کس نخارد پشت من چون ناخن انگشت من، این سخن حاجت به تذکار ندارد. طریقهٔ خود تو در کار

غیر حاکی است بر عمل غیر در کار تو. چون بنی نوع انسان همچنانکه به آلات و جوارح و قوا محتاج است. در امر معاشرت و معیشت نیز به اعوان و انصار که قایم مقام قوا و جوارح توانند بود نیز محتاج است. اما به ناآزموده و متهّم به عدم امانت و بی‌مبالات به مردم و ناشناخته رجوع نکنند. اگر بر جزئی خللی وقوف یابد البته بپرهیزد. که خائن در جزئیات در کلیّات البته خائن است. در ایام صبی پیری مرا همی گفت: ای پسر آنکه بیضهٔ ماکیان به سرقت خورد، رمه مادیان به جرأت برد.



نقل است که یکی از ولات نامه‌ای به ابن خطّاب فرستاد، سین بسم‌الله را مجهول نبشته بود، معزولش کرد. که آنکه سین بسم‌الله را مماطله کند در کار و مال مسلمان مساهله ورزد. و خوش گمانی نکنی که گفته‌اند: بدخواه مباش بدگمان باش. در کارها از دوستان آزمودهٔ نیک محضر جوانمرد مشورت کن و مصلحت خواه. مصلحت از قول دین‌داران کامل عقل جوی. مشورت با رأی نزدیکان دوراندیش کن. المشاورة حصن من النّدامة و الملامة.



بازرگانی مرا حدیث کرد که مالی خطیر یکی از سوداگران از من خریدار گشت. بر اعتبار اویم وقوف نبود. از یکی از تجّار که به صلاح

و تقوی و امانت و دیانت معروف بود، سوداگران را به مشاورت به او کمال مظاهرت حاصل بود مشورت جستم و صلاح خواستم. صِحّه بنهاد و مصلحت دید و ترغیب نمود بفروختم. به کم زمانی بی‌سامانی خریدار اشتهار یافت. به بزرگ پسری از خاقان رضوان مکان که به غایت در سیاست و ملک‌داری و حراست عرض و مال خلایق غالی بود و مرا به خدمتش راهی تمام و در خدّامش جاهی کامل، تظلّم بردم و عرض حال گفتم. مدیون را به موقف سیاست و محل مؤاخذت خواست. تهدید بلیغ فرمود، معلوم ساخت که مال مرا به تاجر مشاور غیرامین که: بر عکس نهند نام زنگی کافور، به طلبی که خود از او داشت داده بود. به حکم سیاست ملکی مال بستد و بداد. خریدار و امین را تعذیر فرمود تا عبرت سایرین آید. از آن پس احدی را جرأت این نوع مکیدت نشد.



[اگر به قضات و مفتی افتی، زینهار که بر عدالت ایشان اعتماد نکنی. خصم هر که باشد و هر چه ضعیف باشد، ضعیف نشماری، دعوی بر باطل به کسی نکنی.

عوِدّ لسانک بالصدق تحظ به

ان اللسان بما عوِدّت معتاد

کسی بر باطل ترا مدّعی شود سهل نشماری. چون با کسی به ترافع افتی به اطراف و جوانب آن سخن فرو روی، مسائل آن مخاصمه را از فقیهان دانشمند نیک بیاموز. نیکو بنگر و خصم ترا با

قاضی و اطراف او خصوصیّتی نباشد و گفته‌اند: عنایت القاضی خیر من شهود العدل[۱]. قطع خصومت از قاضیئی که ترا خصم است توقع مدار. قاضی اگر امین شد و ابله از او بگریز قاضی فطن و زیرک و امین اختیار کن[۲].]

اما زراعت و فلاحت و حیاضت آن، نیکوترین ممرّ و بهترین محلّ معاش است. فلاح المعیشة فی الفلاحة، التمسوالرزق فی خباياالارض. باید محلی نکو اختیار کند و زمینی شایسته به دست آورد نه در زمین نالایق کویر.

و آب را مستعد باشد و جعلنا من المآء کلّ شیئی حیّ[۳]. بضاعت و سامان و استطاعت را اندازه نگاهدارد. تمام ما یعرف را درین محل نگذارد مگر بعضی از مال را در قلّت بضاعت زمین موات و قنوات بایر طلب نماید و احیا کند. من احیی ارضاً میتة فهی له. اگر خبیر و بصیر نباشد به صلاح و صواب اهل خبرت و بصیرت رجوع کند خود در احیا و احداث آن رود. از همسایه و هم سامان جابر جائر متعددی بر حذر باشد و اجتناب واجب شمرد. خاصه عهدی که سفلگان را دست بلند باشد و ضعیفان را راعی و رعایت کننده نباشد. از علم زراعت و حیاضت آن با خبر و استحضار می‌باید بود. بداند هر تخمی را در چه زمین و کدام موسم به کار برد. اشجار را نیز محل و وقت غرس بداند. هنگام فروش عجله نکند و محتکر نباشد. حقوق

---

۱. در مجمع الامثال میدانی به این صورت آمده است: عنایة القاضی خیرٌ من شاهِدَی عَدْلٍ.

۲. قسمت داخل کروشه در نسخهٔ «ح» وجود ندارد.

۳. سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۰.

الهی را تقصیر نکند. تا تواند از مشارکت مضایقت خواهد، زیرا که اگر غالب بر تست به حکم اغلب غلبه خواهد، مگر کریم مرد و با فتوّت باشد که درین روزگار آن را اسمی است بی‌مسمّی، وین را رسمی است لن ترانی. اگر فروتر است در شرایط شراکت با تو نیاید، اگر الزام کنی ستمکار باشی، اگر فروهلی خسران برده باشی.

خرابی کم را تعمیر و عمارت کن. چو پر شد نشاید گرفتن به پیل. در بذر قدر آب را نگاه می‌باید. ناشناخته را مباشر مکن. به دعوی دانش فریفته نشوی و قبول نکنی که مدّعی مفتری است. به اجاره مده مگر با شوکت و اقتدار باشی و مستأجر با مؤونه. و اعتبار این است رئوس مسائل و نکات زراعت.



امّا سایر حرف و صنایع: مبرهن است که هر صنعت و حرفت را فرد کامل آن معتبر است، خاصه صنایعی که محل حاجت و رجوع سلاطین و مقام ضرورت ایشان است، چون زرگری و نقّاشی و ادوات و آلات جنگ از قبیل شمشیر و توپ و تفنگ و سایر تصنّعات و بدایع در قرالات فرنگستان به کمال اعتبار است. الحق کمال تصرّف و تصنّع از ایشان به ظهور رسیده که از حکما [و ارباب حرف و صنایع سلف[1]] از بدو ضبط سیر و تواریخ ننوشته‌اند و نشان نداده‌اند. مجملاً کمال هر کار مرغوب فیه و مستحسن الطباع است. صفّار و

---

۱. نسخهٔ ح: و انبیای سلف صلواةالله علیهم اجمعین.

حدّاد را به اعتبار تصرّفی تازه و اعتنائی بی‌اندازه حاصل آمد.

دلاّک که اخّس اصنافند، دیده‌ایم که به تحصیل و درک فنّ کامل قرب به سلاطین و ابنای ملوک و امرا و وزرا جسته‌اند و به مرور از آن شغل خسیس انصراف یافته‌اند. رفته رفته منزلت و مرتبت بزرگ ادراک نموده‌اند اگر توضیح و تصریح به اسامی اشخاصی که در اوّل همین شغل دون وسیله و جهت راه به ارباب دول گشته است و به کمالی که درین فن داشته‌اند اختصاص یافته‌اند و به مقتضای گوهر ذات و جوهر استعداد مناصب و مقام عالی به دست آوردند کنم موجب هتک و فتک نسب و ناموس جمعی از اجلّه و اعیان این زمان خواهد بود.

هر یک از شما را دانش و بینش باشد بر آنچه گفتم و نوشتم حاجت نبود:

هر که در او گوهر دانائی است   در همه کاریش توانائی است

مگر متذکر شوید و بیدار گردید، زیرا که غفلت از لوازم طبیعت است و اگر اعاذناالله به ننگ نادانی مبتلا باشید هیچ پندی بسودمند نبود و هیچ داروی حکمتی بهبود ندهد:

[پند گفتن بر جهول خوابناک
تخم افکندن بود بر شوره خاک[1]]

رنج کوریّ و کری از ابتلاست
لیک رنج احمقی قهر خداست

* * *

---

۱. این بیت در نسخه «ح» وجود ندارد.

اختتام را به سخنان چند که حکیمان گفته‌اند و خود دانسته‌ام و به تجربت یافته‌ام کنم:

خصومت با زبردستان خسران و زیان آورد، و با زیردستان هیبت را نقصان.

خرج به اندازهٔ دخل آسایش آرد: چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن. زیاد روی بر نشانی متابعت مشتهیات نمودن از قدر خود سودن است و باب کلال و ملال بر خود گشودن. رُبّ شهوة ساعة اورثت حُزناً طویلاً.

آسایش تن جستن بطالت وکسالت بار آورد، کوشش بیهوده به از خفتگی.

مواظبت مرسومات دین و آئین موجب انتظام دیناست:

میرزامحمود جهانشاه تبریزی مرا حکایت کرد که در تبریز مرا دوستی بود دهری مذهب، هیچ شب تهجدّ را ترک نکردی[1]، مرا بر اعتقاد او اطلاع بود. ارتکاب به این زحمت را علت پرسیدم. بگفتا که دنیا را نافع است.

زندیقی را به نماز دیدند، جهت پرسیدند، بگفتا به رسم بلد و حفظ ولد. دوستی با دانشمندان[2] و دین‌داران موجب حصول دانش و زیور عقل و علّو در دنیاست.

پرهیز از مصاحبت عوام و لئام امان دانش و بینش است.

دوستان بسیار مایهٔ اعتنا و اعتبار است. اعجز النّاس [من] عجز

---

۱. ح: شفع و تهجّد و وتر را ترک نکردی و به جای آوردی.

۲. ح: عاقلان و دانشمندان

عن اکتساب الاخوان.

اسکندر را گفتند: به این زمان کم این همه ملک را چون مالک گشتی؟ گفت به دوستان بسیار.

[حکیمان راست که دوستی دوستان طبیعی است و آن بر دو نوع است: یکی فطری چون دوستی آباء و امهّات و یکی ارادی که مستدعی به جلب خیر است که ظلّ عدل و عفّت است که موقوف به قهر نفس و کسر شهوت است که دوستی با اولیا و اخیار است. دیگر دوستی عامه است که برای حصول لذّات است و این به غایت بی‌ثبات. نبینی که دوستی را که به انواع اکرام و احسان بدست آری چون در موردی خلاف خواهش بیند، اگر چه از عدم قدرت یا از روی غفلت باشد یا گمان خسران و ظنّ زیان برد ترک تو گوید بلکه خصم تو شود و از تو تبرّی خواهد. پس می‌باید به غایت بیدار و هشیار بود. به لطایف حکمت و ظرایف حیل با دوستان بسر برد. خردمندان دانند که آخرت به حاجت و احتیاج به خداوند حاصل آید و دنیا به حاجت خلق به سوی بنده.[1]]

دشمنان دوست خود را دوست مدان. همچنین بر خلاف.

به اطمینان دوستان خود را به حوادث مینداز.

دوستان را به قضای حاجات گرد توان کرد اما به اندازه‌ای که خود فرو نمانی. نیک با نامردمان، ریگ به دندان و مشت به سندان است.

ادب با بزرگان چه به سال و چه به صورت عموماً و با پدر و

---

۱. قسمت داخل[ ] در نسخه «ح» وجود ندارد.

برادر و عمّ و خال خصوصاً حسب را بیفزاید که: و قرّوا کِبارکم حقّ کبیرالاخوة علی صغیرهم کحقّ الوالد علی ولده.

حسب و بغضت را از زنان کتمان کن، چه بر حبتّ آگاه شود عظمت را نقصان رسد، بر بغضت وقوف یابد احسانت را کفران کند.

[با عالمان به لباس عفتّ و صلاح زندگانی کنید.

با قضات و حکّام به رشوت و حیلت، که گفته‌اند:

چون دهد قاضی به دل رشوت قرار

کـی شـناسد ظـالم از مـظلوم زار

با امرا و توابع سلطان به تواضع و تخاشع و فروتنی و نرمی که گفته‌اند: التواضع عند الحاجة رجولیّه.

با سوداگران و بازرگانان به امانت و دیانت و کفایت و احتیاط و قـصارت در مـعیشت کـه گـفته‌انـد: قـصارت در زنـدگانی نـیمی از غناست.[1]]

اولاد را رعایت واجب شمارید، خبر از مولا علی علیه‌السلام در رعایت عشایر خالی از مناسبت نیست: اکرم عشیرتک فانّهم جناحک الّذی به تطیر و اهلک الّذی الیه تصیروانکّ بهم تصول و بهم تطول و هم العدّة عند الشدّة اکرم کریمهم وعد سقیمهم،[2] اما اندازه نگاهدارید، نه آن چنانکه اگر طغیان کنند جبران نتوانید، نه آن‌سان فروهلی که از شرایط تربیت فرو مانی.

همیشه آگاه می‌باید که شرور به ناگاه درآید.

---

۱. قسمت داخل کروشه در نسخه ح وجود ندارد.

۲. عبارت آخر درح نیست.

زود خشم و خشن سخن نباشید که دل‌ها از شما بگردد.

انکار کس مکن تا در دلها عزیز شوی.

متواضع و نرم سخن باش تا بر همه کس مألوف و مأنوس گردی.

شرمگین و محجوب مباش که در کار خود مانده شوی.

در محافل و انجمن حاضر سخن باش که نعم الناصر الجواب الحاضر.

مردمان را به دست و زبان ایذا مرسان، رأس العقل بعد الایمان[1] بالله مداراة الناس.

خواری که به عزّت رسد به چشم حقارت منگر که عزّت داده خدایی است، با خدادادگان ستیزه مکن.

قدر خلایق را علی قدر مراتبهم نگاهدار تا قدرت به جای ماند.

به حسن کردار و گفتار از مردم ایمن مباش که عامه را فطرت به بدخواهی است.

زندگانی با مردم چنان کن که در ترافع حق ترا باشد.

به جاه و مال فریفته و مغرور مشو که هر دو به حادثه زوال پذیرد.

عدالت و مروّت را سیرت خود ساز.

در ابتلا و حوادث مضطرب مباش و صابری پیشه کن که صبر و فرج دو برادرند توأم.

در کارها به عقل و دانش خویش مستظهر مباش. از مردم اعتبار

---

۱. در هر دو نسخه ایمان ضبط شده است.

گیر و تجربت حاصل کن، خُذالامر بقوابله، کلّ شیء یحتاج الی العقل و العقل یحتاج الی التجارب.

مردمان و دوستان را آزمایش و امتحان کنید. الرجل عندالامتحان یکرم اویهان. معتبر امتحان امتحان در شهوت غالب ایشان است و این دقیقه را غالب خلایق غافلند. معروف افسانه‌ای است:

یکی از ملوک گوهری گرانبها به یکی از سلاطین به ارمغان فرستاد. فرستاده در طریق به چهار مرد یار و رفیق شد. یکی از آن چهار گوهر ارمغان شهریار را به سرقت برد. برنده بهر یک که مدّعی آمد به انکار برخاست. تا هر پنج رنج مسافرت بگذاشتند، به دارالملک ملک جای جستند. حامل گوهر به پادشاه کشور ماجرا بازگفت. سلطان به عدل مفطور بود و به داد و دانش مشهور. چهار تن را به جرم تنی جنایت نخواست. به اندیشه فرو شد و به فکرت اندر آمد که چاره چون جوید، و به حکم عدل گوهر از که طلبد.

شاه را دختری پری پیکری چون ماه بود. سبب فکرت و تفکّر را علّت از پدر درخواست. صورت حال را به دختر بازگفت. ملکه زمین بوسه داد که این چهار را به من کنیزک بازگذار تا صدق امر بر رأی کشورگشای شاهنشاه مکشوف آرم. اجابت جست. ملکه به سرایی که چون باغ فردوس مزّین و مانند قصر خورنق منظّم بود یار چهارگانه را جای داد. شبان با میهمانان بنشستی و از هر جای حکایات در پیوستی. بذله‌های بدیع بگفتندی. لطایف و ظرایف به کار همی داشتندی.

شبی در خلال حکایات نغز و ظرافات دلکش ملکهٔ ملک پیکر

بهین کوکب آسمان آن کشور به میهمانان افسانه در میان آورد که در عهود گذشته و ایام پیش در ملک چنان معهود بود که هر که به ابنای ملوک تحفهٔ تازه بردی، اجابت دعوت او لازم آمدی. باغبان پسری نوبری از گل و شاخه‌ای از سنبل به دختر شاه بیاورد، تمنای اینکه قبل از زفاف در اوّل سر به وصل او گذارد و از آن پس به سوی شوی رهسپار و نمود برین عهد استوار داشتند و بدین پیمان در پیوستند.

پس از چندی به یکی از ابنای ملوکش عقد بستند. پس از زمانی سازمواصلت بیاراستند و بساط طرب بگستردند. در شام عروس به داماد صورت عهد خویش با باغبان درویش در میان نهاد. شوی بی گفتگوی او را بر وفای به عهد مرخصی داد. آن ماه نخشبی در تاریک شبی راه سرای باغبان پسر پیش آورد و به قطع مرحل و طیّ منزل به شیری سهمگین که از زئیر او گاو زمین بر خود بلرزیدی و شیر فلک از خود بترسیدی دچار آمد. طعمه نغز و شیرینش یافت. به سرپنجهٔ توانائیش بر تافت غزال حور مثال لابه آورد و عجز پیش‌نهاد که مرا مهلتی به وفای عهد ده. عود از ملاقات باغبان پسر به طعمهٔ تو حاضر آیم. ضرغام مراد و کام بازگرفت. آن لعبت مطبوع با حُلی و حُلل مرغوب از چنگال ضیغم رهایی یافت. به دزدی راهزن و شب روی کمند افکن برخورد. عیار به سروی از دُر و گوهر پر بار دست یافت.

دولتی از حوصله بیش و نعمتی بیش از حوصلهٔ درویش دید. پیرایه از حور و زیور از رشک طور خالی خواست. ملکه به عجز و انکسار صورت حال با راهزن طرّار بازگفت و به او عهد بست که پس از ملاقات پسر باغبان در همین مکان آنچه او راست باز سپارد. دزد زن

بمزد بپذیرفت. خاتون را بازگذاشت.

پری پیکر چون ماه خاوری و سرو کشمری به باغ پدر در آمد. باغبان پسر را همی جست تا عهد را انجام کند و پیمان را به اتمام رساند. پسر را خبر رسید. در پای شاهزاده سر بر زمین نهاد که مرا نادانی جوانی و عنفوان شباب برین گستاخی داشت. چون من بی‌مقداری را کجا حدّ چنین جسارت است. عذر خواست و معذرت جست. خاتون بازگشت به نزد دزد آمد. زینت و زیور را تسلیم خواست. راهزن گفتا تو مردی نه زن. حاشا و کلاّ که مرا تعرّضی به تو رسد. در امان خدایی.

ملکه بر او آفرین کرد. به میعاد شیر عرین آمد که اینک طعمهٔ موعودم بیا و هر چه خواهی بیار. شیر گفتا که زینهار که از من ترا ذرّه‌ای اذیّت و آزار رسد. در ضمان امان میرو، نزد شوهر آمد. گوهر را ناسفته و حقّه را سربسته دید. جهت پرسید. حدیث گذشته بازگفت.

کنون از این چهار کدام داد مردمی داده‌اند و راه مرّوت گذارده. چهارگانه یار هر یک یکی از این چهار را اختیار نمودند. علی‌الصباح دختر به عرض پدر رسانید که گوهر نزد مردی است که دزد را به مردمی ستود و از او ستایش نمود. زیرا که پذیرندهٔ شیر را شهوت شکم مستولی بود. از مأکول گذشتن او را مستبعد نمود. قبول کننده باغبان را شهوت نفس غالب است. از آن گذشتن را کمال گذشت شمرد و بر او راه آزاد مردی و فتوت سپرد. اختیار نمایندهٔ عیّار را شره و حرص مال و بال است و ترک آن بر او دشوار که دزد را بپذیرفت و از او مدح و ستایش گفت. مادح داماد را سستی غیرت بنیاد است، از آن روی به قبول شوی شد.

شاه را این فراست دلخواه افتاد. گوهر از همان مرد طلب نمود بگرفت. بر اختلاف شهوات این افسانه نیکو نشانه‌ای است. اختلاف طبایع در شراب و حالت مستی هم مشهود است، چنانکه:



از عضدالدوله دیلمی مشهور است که حقیقت طبیعت مخصوصان خود را خواست. بزمی چون روضهٔ رضوان و بهشت جاویدان بیاراست. انواع مسکرات از جامد و مایع مهیّا بفرمود بادهٔ ارغوانی:

صاف چون رای شاه کیخسرو   تیره چون روزگار اهریمن

و شراب ضیمرانی:

صفراء تلعب باالعقول حبابها   کتلعّب الافعال باالاسماء

با سیم ساق ساقیان گل روی غالیه بوی:

عنبر بویان و ماه در چنبرشان   شیرین دهنان و شهد در شکرشان

رجال کشور و سران لشکر را حاضر آورد. خنیاگران ترانهٔ بار بدانه و نوای خسروانه نواختن آوردند:

گهی بربط زدندی گاه تنبور

گهی مستان بدندی گاه مخمور

شور شراب در ادمغهٔ اولوالالباب اثر تمام نمود:

چو هشیار دل را به چیزی نهد   به مستی همان چیزش آید به یاد

حرکات مختلف به اختلاف طبایع کردند. بر پادشاه که در منظری به نظارهٔ ایشان مشغول بود حقیقت احوال هر یک مکشوف

گشت. از آن پس خدمت به مناسبت طبیعت به ایشان محوّل داشت تا وضع شیء در موضع خود شود که معنی و حقیقت عدل این است، در حصول جاه و حالت استیلا و رجوع حاجات نیز مردمان شناخته می‌شوند.



تحریر این رساله و تسوید این مقاله در سال ۱۲۶۰ که سال ده از پادشاهی پادشاه مؤیدّ منصور محمدشاه قاجار است و مرا زندگی به پنجاه رسیده:

شد سودمند مدّت و ناسودمند ماند

دانم که چند رفت و ندانم که چند ماند

سپری گشتن[۱] زمان زندگی من نزدیک شده[۲]. آنچه را که خود دریافتم و بدیدم و به تجربت حاصل آوردم و از عقلا و دانشمندان زمان خود بشنیدم بنمودم و بر شما بنوشتم تا پند گیرید و آزموده آئید و بر فرزندان خود بخوانید.

هر یک از شما را دانش روزی آید و حکمت عطا شود. بر آنچه من قاصر آمدم وقوف یابید، بر این صحیفه[۳] بیفزائید تا آیندگان را نیز از شما بهره و نصیبی باشد. به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان

---

۱. ح: شدن.

۲. ح: گشته.

۳. م: صحفه.

باقی.

یکی از اخوان الصّفا و احباب[۱]الوفا بفرمود که این کتاب راکه محتوی است بر بدایع عبارات و ودایع استعارات اسمی باید که ذکری از او شاید. گفتمش که این مزخرف را بالآلی منثور و دراری منظوم مؤلفان و مصنفان سلف و خلف نه لایق اسم و قابل رسم است. چون بشنید این مصرع جامی که: نملة جائت بر جل من جراد، بخواند و کمیت مبالغت[۲] براند. گفتمش تو سلیمانی کن ای عالی نهاد. بگفتا چون منظور و مقصود تنبیه و تنبّه اولاد و احفاد است دستورالاعقاب را لایق است. امتثال جستم و اختیار آوردم. امیّد که مطالعان را اصلاح بر زلل و خطا و خطایای این ضعیف تفضّل آید [و علی المحمد عترته صلوات الرحمن و تحیّاته و قد حصل الفراغ من تسوید هذه النسخه الشریفه فی شهر صفرالمظفر من سنه ۱۲۹۱ فی دارالخلافه[۳].]

---

۱. ح: اصحاب.

۲. م: مبالغه.

۳. در نسخه ح کتاب با این جمله پایان می‌یابد: «ولمحمد و غیره صلواة الرحمن و تحیاته. فی شهر محرم‌الحرام سنه ۱۲۶۰».

[ذیل دستورالاعقاب[1]]

بسم‌الله الرحمن الرحیم

کنون که از تسوید این کتاب و تحقیق این ابواب سال سه گذشته، حاصل مفاسد مخذول هادم الانجاب بر مجاری و مفاصل ملک ظاهر آمد. شوریدگی و پریشانی بر اعضا و عروق مملکت حادث گشت. حکّام که راعیان مزاج دولتند، از عمل بازماندند. رعات و رعیت که فرمان بر آن ملک بودند، گردن از طاعت و سر از اطاعت بپیچیدند. بد سرائی که چون امراض مخفیه در زوایای خمول مستور بودند بر تارک قبول جای خواستند. کوتاه دستان کناره جوی درازدستی و دراز زبانی آغاز داشتند. قطاع‌الطریق طرق و معابر را چون حوصله بی‌دولتان تنگ نمودند.

معبر خوارزم و خراسان که عبور و مرور در آن به غایت سهل و آسان گشته بود، چون چشم ترکان خطایی پر خطر و آشوب شد. زیاده از ده‌هزار نفس به خیبق و بخارا به بردگی برفت. سربازان در خدمت دست‌بازان به اولیای دولت گشتند به مطالبت مواجب و مرسوم

۱. بخش ذیل فقط در نسخه «ح» وجود دارد.

مقطوع سالیان دراز زبانی و دراز دستی‌ها نمودند. میر لشکر و خازن کشور را به قراول نظام بداشتند و هادم‌الانجاب حاجی میرزاآقاسی را که فاعل مطلق و فعال به غیر حق بود، سقط و دشنام دادند نفثه و خیو به رویش فرستادند:

کس به تدبیر سفله ملک نراند

نامه در نور برق نتوان خواند

فتنهٔ رادر...[۱]در عارض شد. امان بخفت و ایام برآشفت. تفصیل این اجمال آنکه شمه‌ای از غلّو قبول شاه این عالمیان را بدخواه نوشته آمد. درین مدت به حکم فطرت و شرط جبلّت ناکسان و فرومایگان را برکشید. اکابر و اشراف را قلم در سر چهره شاهد ملک را از زیور اعزّه و اشراف عاطل داشت. از وشاح و حمایل اجامر و اراذل حظ و حالی به جای آن بگذاشت کما قوله: لو انٌ و ضیعاً فی قعر بئر لبَعَثَ اللّه له ریحاً ترفعه فوق‌الاخیار فی‌دولتة الاشرار.

بر برانداختن نواب آصف‌الدوله اللهیارخان که جمال دولت را زیبنده خال و شاه مؤید را خال فرخنده فال بود و دودمان قدیم او همواره خاطرش مقصور و حیاء منصوب داشت، گناهی غیر دعوی شاهی نیافت. حضرتش را انها داشتند، از خراسان به پنج مرحل قطع منزل فرمود. استلام سده سلطنت نمود. از این ابهام برائت جست. شاه که باطن هادم‌الانجاب را بر سرایر و ضمایر آفرینش آگاه داند، عذر بدتر ازگناه فرض نمودند. حضرتش را با سترکبری و مهد علیا به زیارت مکه معظمه و مدینه مکرمه زادها الله شرفاً و تعظیماً فرمان

---

۱. یک کلمه خوانده نمی‌شود.

راند. از غایت انقیاد امتثال واجب شمرد. او برفت و فتنه‌ها برخاست. بقیةالوجوهی که از اندوخته خاقان رضوان مکان بازمانده بود، به ترتیب سپاه مأموره به خراسان صرف شد. بالجمله خزانه خالی و سپاهیان در قید نکال و وبال وگرفتاری محروسه ملک از حلیهٔ آبادی و امان عاری. ازین پس چه بازی کند روزگار.

درین سال خداوندان مال و مکرمت و خانه خدایان مجد و مقدرت را از خراسان و عراق به اتهام سپرده آصف‌الدوله الهیارخان به تکالیف مالایطاق مصادره نمودند. پروردگان دامن امنیّت و امان را در قید نکال و بند ضلال سافل فطرتان سفاف نهاد و ناجوانمردان ناپاک اعتقاد مقیّد خواستند. مجهول نسیان و معلول حسبان بر خانوادگان قدیم: لا فخر فی العظم الرمیم خوانان یاران و نازان صدور و اشراف در بوته تنگدستی و سختی‌گدازان:

داء قـدیم و امـر غـیر مـبتدع

جور الزمان علی اهل مرادات

کتیبه‌های دیرینه که در خبایای سینّه حسّاد به ودیعه نهاده بودند شحنه بیداد و شبگرد افسادهادم الانجاب در چهار سوق هتک و فتک ظاهر ساخت. خروش و ولولهٔ جوش و زلزله در جهانیان حادث آمد. خلایق فریاد: ماکانَ ربّک لیهلک القرُی بظلم و اهلها مصُلحون[1] برآوردند. و لاول و زلازل در اماکن و منازل اصحاب انزوا در افتاد. از هر کاشانه و خانه بانک: فناحت علیها من البلوا النوابح برآمد. هم خوابگان مهد شادکامی و شادی در بستر فضیحت و

---

۱. سورهٔ هود، آیهٔ ۱۱۷.

نامرادی بخفتند. عیش و انتعاش اکتساب معیشت و معاش جهانیان را
ندای: هذا فراق بینی و بینک[۱] در داد. هول محشر و فزع اکبر سکان
ایران ملک را حاصل آمد. از خوار و ورامین تا آخر خواف و باخرز
خاور زمین که منتهی‌الیه خاک سلطانی است، اباحت فروج و اموال و
اذاعت ویل و نکال و اجازت تحزّب و تضییع به سکان معابر سپاه
برفت. أفزَع من حمام بساباطه.

دست تطاول و ستم بر نسوان آن صفحات آن سان دراز بود که
به ثیبات که غیرت انگبین و نبات بودند اعتنا نمی‌شد و قاع جز
برابکار غانیات وقوع نمی‌یافت. بر ...[۲] اموال رعایا و دهاقین ابقا
نرفت. معجریان عفیف که سایه را ردیف خود نیارستند دید به دنبال
ابلیس صفتان شیطان خوی در برزن وکوی پویان وگویان:

بر جان من از بار بلا چیست که نیست
بر فرق من از قهر قضا چیست که نیست
گویند مرا که چیست نالی شب و روز
از محنت روز و شب مرا چیست که نیست

پردگیان حرم و پرورش یافتگان نعم، نواب آصف‌الدوله،
کآفتاب اندر سرایش راه آمد شد نداشت، و به تمام ارحام و محارم
پادشاهی بودند به کاس و نوش و بستر و آغوش اجامر مهاجر به
استنکار و استدراج در آمدند. سگان خبوشان کابیات القصاید
فی‌البلاد پریشان محمدعلی‌خان که از رستاق ایروان است، در

---

۱. سورهٔ کهف، آیهٔ ۷۸.

۲. یک کلمه ناخوانا.

حضرت شاه به شیر سیاه ملقب. حیف و ستم در طبیعتش چنان مرکوز و مدغم که عدل در میزان حساب و فصاحت در امّ الکتاب. بر آن نواحی مالک رقاب و حکمران آمد. به صحّت رسید که هر شب بر سبیل التزام سیصد نفر از عواتق و صبایا تسلیم بایستی، به حکم الظلم یزیل النعم، قهرمان سخط خداوندی جعفرقلی‌خان کرشادلو را که از خانه قدیم ساقط و از زندگانی اجداد امجاد فاقد گشته بود، دویم باره امداد داد. او مردی است به مخایل شهامت و فروسیّت آزموده و یگانه و در مراسم پیکار و کارزار ثانی رستم و اسفندیار:

فتی سیفه امضی من الموت حده   و لا شیء امضی من عَزماته

هتان پنج مرد افکن گرز دار   به گیتی چو او کس ندیده سوار

هنگام ستیز و آویز خصم اگر سیل دمان است گرد آسا از عرصهٔ هستیش برانگیزد به وقت نبرد، مرد اگر فریدون و ناپلئون است نابود آید با گروهی از ترکان ایل و ترکان دلیر، همه پلنگان پی و نهنگان خشمناک:

ز مادر مگر جنگ را زاده‌اند   پی کینه چون نیزه استاده‌اند

قوم اذا لیسوا الدروع تخالهم   صمّ الجلا مد فی غدیر المآء

متدرّبین الی القراع تفیأوا   اظلّ الرماح لکلّ یوم لقاء

چون بر سربی[1] از قطاة فوجی از عقاب و بر جمعی از عصات آیتی از عذاب درآمیختند به سان ثعبان مجروح بر جارح یا گرگان جایع بر رمه از نعاج ضجاج:

---

۱. سرب: دسته‌ای از پرندگان در حال پرواز.

به شمشیر هندی در آویختند
همی زآهن آتش فرو ریختند

ندای: انزلنا الحدید فیه باس شدید[1] بدادند. کوی و شارع آن شهر را از طرح فضایح و جرح ذبایح برآیندگان و روندگان تنگ خواستند. دواج افواج پادشاهی را به حدود صفاح و نصول رماح بگذرانیدند. سباع و ضباع اصقاع آن بقاع را مایهٔ معاش و انتعاش بگذاشتند. محمدعلی‌خان که تنور جور را ماده مهلک بود به اقبح وجهی هلاک نمودند:

نماند ستمکار بد روزگار　　بماند بر او لعنت پایدار

رعیت و اهل آن بلد را به دست گسیل داشتند. دیّاری جان دار در آن دیار نگذاشتند. به جز اماکن خراب کلمع السراب آثاری نماند. از این پس چه بازی کند روزگار.

چون سال هجرت شصت و چهار درآمد، روزگار فتنه را تعبیه دیگر آشکار و ایام عادت دیرینه شعار خواست. تبیین این احدوثه و تفصیل این واقعه آنکه هادم‌الانجاب حاجی آقاسی که مصدر شرور و شرارت را مدینه معمور است، حاجی میرزا عبدالله خوئی که حاوی بدخوئی و حاصل مفاسد و فتنه‌جوئی بود به تولیت بقعه میمون و روضهٔ فردوس نمون امام ثامن بفرستاد. او را حکمی بداد که منتسبان اللّهیارخان آصف‌الدوله را که بدان تربت منوّر و بقعه مطهّر پناه جسته‌اند ازعاج و از آن مکان مأمون و جوار همایون اخراج کند. مخذول را از ممانعت خدّام آن درگاه ملایک دربان اخبار داد. حکمی

---

۱. سورهٔ حدید، آیهٔ ۲۵.

بر تهدید و تعذیب منطوی بفرستاد و بنوشت که به قهر و جبر ایشان را بیرون آرد. دست توّسلی که به ضریح کثیرالترویح آن امام انام است قطع نماید و باک ندارد. و در عشرسیم شهر رمضان که ایام مواظبت به عبادات و طاعات بود قصد بر اقدام در امتثال برین عمل شنیع نمود. اتباع خود از اتراک بی‌باک را به آویختن و خون ریختن آن مظلومان حکم داد. روحانیت حضرت ولایت پناهی جنود الهی را برانگیخت به لحظه صورت...[۱] حادث گشت هر دو را به اقبح صورتی مقتول ساختند. منتسبانش که احزاب ابلیس بودند نابود نمودند. آن پاک روضه را به ازاله ناپاک وجود ایشان طاهر و مطهر ساختند. از خلاف و نفاق که گفته‌اند:

دولت همه ز اتفّاق خیزد　　　بی دولتی از نفاق خیزد

پشیمان گشتند. به دامان اعتذار و استعفا در آویختند. حسن‌خان سالار و جعفرقلی‌خان شادلو ایلخان را:

آن به چستی داده را بیژن و افراسیاب[۲]

این به مردی برده گوی از رستم و اسفندیار

به آمدن مشهد مقدس ترغیب بنوشتند و تحریض به غایت نمودند. حسن‌خان سالار که این مدّعا غایت آمال او بود اقدام را واجب شمرد. بر مرکب مراد در جناح استعجال برنشست. شبان از باد عجول‌تر براند. روزان از خاک خمول‌تر و در زوایای تلال و جبال بماند.

---

۱. جمله در اصل خطی به همین صورت ناتمام است.

۲. این مصرع صحیح نیست، اما در اصل به همین صورت است.

با ماه هم منازل و با چرخ هم رکاب

با ابر هم مشارب و با باد هم عنان

در اواخر همین ماه مغافصة به شهر آغالیدند. سکنه و مجاورین آن مبارک بقعه عموماً و اذناب و منتسبان آصف‌الدوله اللهیارخان خصوصاً از افراط جور و اجحاف حیف کارفرمایان خراسان هم‌چنانکه شمهٔ‌ای گذشت چون ماهی بر تابه و محرور به گرمابه بودند، از روی غیرت و کمال حمیّت به حمایت ایشان برخاستند. بهر چه از لشکریان شاهی دست یافتند به اجرای سیوف حروف اعضای ایشان را متفرق ساختند: قولوا تحت نطفطها سراعاً نبئّهم المنهدة الذكّورُ.

تمام محلات و محل عبور را از کشتگان پشتگان بر پا داشتند. شاهزاده حمزه میرزا را شآمت میشوم و اعانت مظلوم به ارک مشهد مقدس که همانا در حصانت گفته:

اذا سنا برق بدا من خلاله

كما لاحت العذراَ مِن خِلَلِ الحُجب

مشخص خواستند، از نوادر آنکه روز قصد مخذول حاجی میرزاعبدالله به آن فعل نا مقبول، اطّبا به تکسرّی که مزاج مبارک شاهی را عارض آمده بود اشتباهاً شربتی مضر بلکه مهلک بکار بردند که به روزی معدود تخت و تاج را بدرود فرمود. در شهر شوال این سال پادشاه غازی متقاضی اجل را اجابت گفت. این رباط خالی از انضباط را وداع فرمود. طریق جنان و مضاجعت حور و مصاحبت ولدان اختیار نمود:

از این تنگنای طبیعت برفت　　ز ملک تن پر نصیحت برفت

دل پاکش از ناکسان عار داشت به فردوسیانش خدا یار داشت

مواد فساد مخذول هادم‌الانجاب که در طبیعت دولت مزمن گشته بود منفجر گشت. بهر قطری قطاری و بهر طرفی طایفه که درین سالیان گسسته مهار و خلیع العذار بودند دست به بی‌اعتدالی برآوردند. بازار فتنه گرم شد. متاع هرج و مرج رواج یافت.

مرا در دارالخلافه دوستی دمساز و امینی هم راز بود. حکایت نمود که به فضایح اعمال و قبایح افعال حاجی آقاسی به دارالخلافه مقام توقف و مجال توّطن نماند به منطوق:

و الحر لا یرضی بزلة نفسه
و بما یؤخر یومه عن امسه
و قذاه مشربه وکدرة حاله
[و] افول کوکبه کسفر شمسه
و الخوف بازلة المذلة بغتة
فلربما نزالکریم بسربه

نثار صدمت ایام در شکست مباش
بلند قدر محلی خسیس و پست مباش
به اختیار در ایام پایمال مشو
ز احتقار در اجناس زیردست مباش

هجرت از آن دیار و کوچ از آن بازار که بازار فضاحت و شهر شناعت بود مصّمم گشتم. با دوستان یکدل داستان در میان نهادم و مشورت خواستم که گفته‌اند: که کدام قطر از اقطار را طواف کنم و از کدام طرف از اطراف طرف طلبم؟ همه متفق الکلمه و الکلام حج بیت‌اللّه و زیارت مرقد رسول‌الله صلواعلیه و علی اولاده العظام

الکرام را که مرا از سن صبی واجب و فرض و لازم فرض بود اختیار نمودند. چون به دارالملک شیرازم یاران همراز و دوستان دمسازم بود و کیف آن محل را محطّ اولیا و مولد ادبا شنیده بودم، جایگاه اهل نظر و آرامگاه اصحاب بصر می‌شمردند مقصود و مقصد را از آن طریق احرام بستم:

رهی به پیش گرفتم که از مخافت آن
برو نگشت فلک تاش خون نگشت جگر
ز حد کوهش در صدر آسمان شمشیر
ز نوک خارش در عرق اژدها نشتر

دیر باز نشیب و فراز آن را طی کردم. منازل شاق را به قدم اشتیاق بسپردم:

گاه با ادهم چرخ هم عنان بودم گاه با ماهی زمین هم‌زبان.

چون به سرحد آن دیار رسیدم، بهر بقعه که بگذشتم، رقعه از فردوس دیدیم و هر چشمه که بدیدم رشحه از حیوان شاهد داشتم:

خاکش همه کافور و عنبر
آبش همه سلسبیل و کوثر
از غایت تنزّه خوبی [و] دلکشی
پنداشتم که جنّت عدن است از خوشی
رأیت ازهارها بالطلّ ممتزجا
کانّها خدّ خود حُفّ بالعرق

در چنین آب و خاک فوجی از عفاریت هولناک یافتم. بهرگامی از راهزن و حرامی غوغای عامی بود. بهر قدمی طایفه و حشمی مقتول و منهوب، مصداق جنّة ترعاها الخنازیر مشهود داشتم غیرتم

قرین به موت که غیرتم هست اقتدارم نیست و حیرتم شرف به فوت آورد. از چنین معبر که مقرّ شیاطین بی دین و عفاریت‌زشت آئین بود نغول بی‌قراول از صحن آن حمیده نی دیو بی‌جایزه از طرف آن گذشته بگذشتم. به شیراز درآمدم. شهری دیدم از جمال دلبر خوشتر و از روی محبوب دلکش‌تر، بیوتات و خانات رنگین معابد و مساجد سنگین:

حسبتها جنّة فی الحسن طیّبه   اغصان اشجار[ها] موشیّة الورق

پرسان پرسان به خانه دوستی از دوستان در شدم. دوست را خبر شد. به تفقّد و تلطّفم پیش آمد، بارم از راحله بنهاد. به وثاقیم بنشاند. یار را که هماره روئی چون ماه بود رخساره چون ضمیران و گاه با دلی فسرده و خاطری پژمرده یافتم. به حیرت اندر شدم. پرسش را مقام نیافتم. دیگر یارانم را خبر شد، همه را شور شوق از پای تا به سر در آن محفل فراهم آمدند.

ملاقات مرا از فتوحات غیبی و راحات الهی شمردند. مسرّت و بهجتی کامل یافتند. حاضر حاضر داشتند، چون کام را از صرف طعام فراغتی حاصل آمد بگفتم: ای سرحق ناشناسان گوی میدان شما، مگر نه آن یارانید که به یک زبان هزارگونه الحان میراندید و یک انجمن را به هزارگونه سخن زیب و زینت می‌دادید. از چیست که همه دل مرده و خاطر افسرده‌اید؟

یکسی از احباب که آداب ادب می‌دانست و امثال عرب می‌توانست، بفرمود که همانا خبر: کلّ شیء دولة حتّی البقاع، بشنیده‌اید. این خبر مخالفش را نیز شامل است. این خاک را که به اولیای پاک و پاکیزه رویان چالاک می‌ستودند، کنون مأمن اهریمن و

غولان و نشیمن اجامر و فضولان است. فقیه و قاضی آن رشوت را متقاضی و به شرک و زندقه راضی. شحنه و محتسبش به عدم حساب و احتساب منتسب. در دور بامش ندای ناکامی است. در برزن و بازارش جوشش محارب و حرامی. خاکش را با خون کوتاه دستان آمیزشی است. آبش را در مجرای تجرّع نیک مردان التهاب و سوزشی. بیشه بهایم ضارّه است. نشیمن سباع و ضباع آدمی خوار، غریب درین دیار در عین کربت است. ریزش خون مقهوران و از موطن دوران عین قربت...[1] اینجا دمی نیاسوده. غول حضرش سراب پیموده.

حدوث این طبیعت و سنوح این فضیحت را علت خواستم و جهت جستم.

گفتند: که هادم الانجاب حاجی آقاسی از رحلت خاقان خلد مکان و سپری شدن فرمانروایی فرمان فرما حسین‌علی‌میرزا را بتاختند. با فریدون بساختند. میرزا نبی‌خان را به کمال رسوایی براندند. درین ظرف حرفی از حدیث مروّت و حیا نخواندند. از هزالت و رذالت دقیقه فرو نگذاشتند. هر دو روزی لائمی برین شهر حاکم ساختند. بر جای ننشسته از مسند حکومتش بپرداختند.

کس به تدبیر سفله ملک نراند نامه در نور برق نتوان خواند

جنس بشر را طبیعت مایل به شر است. رئیس صاحب سیاستی باید، تا خلایق را از کاخ خودسری به شاخ فرمان بری نشاند. چه جای اینکه کنون سالی بیش است که این ملک خالی از حکم

---

۱. یک کلمه ناخوانا.

حاکمی صلاح اندیش است پیشکار دربار شهریار که اصل شجر شرارت و آزار است. پس از جرح و تعدیل حکّامی چند حسین‌خان مقدم مراغه آجودان باشی سپاه نظام خیریّت انتظام را برین ملک و مملکت که هماره مدار دولتی و محل سلطنتی چون دیالمه و اتابکیه و آل مظفر و قریب العهد حسین‌علی‌میرزای فرمانفرما که مهین پسری از شاه رضوان جایگاه، الحق شاهی با ابهت و دستگاه بود حکومت بداد.

اساء رعیا فسقی، منافی رای ارباب دانش که بایست تقویت کند و جانب نگاه دارد، با اقتدار باید و استخوان سخت کند، خدمت را ساخته شود که:

سال‌ها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش

عارفی را خرقه گردد یا حماری را رسن

سفاهت آغاز داشت و شناعت بنیاد نمود. به تضییعش بکوشید. دستش ازکار و رونقش از بازار برفت. ازکار حکومت بماند. کسی احکامش را در هیچ محلی نخواهد. اجامر خودسری آغاز داشتند. از هر کناره سرکشی برخاست ناگزیر ملک را بگذاشت و به دارالخلافه برفت. چنین خلق که خلق ایشان را بدیدی و بشمردیم خود سر بماندند. نیکان اعیان مبتلای اینانند. این است احوال ما مردمان.

مرا برایشان [دل] بسوخت. ملول خاطر وکوفته دل گشتم. پا به دامان آن زاویه بپیچیدم. خلوت اختیار کردم. عزلت پیش نهادم. به انتظار میعاد حج بنشستم که بشیری از دارالخلافه رسید و بشارت بازگشتن حاکم رفته بیاورد. مشاهیر شهر استقبال را پذیره گشتند.

مرا که کنج عزلت دلتنگ و پای نشاط به سنگ داشت، با مضیف خود حریف حرکت گشتم به جیش حاکم تلاقی آمدم. او را ملاقات نمودم. مردی گشاده چشم، قوی دل فراخ سینه، مبسوط‌الید شدید السیاسه، درشت‌خو، عظیم‌الغیظ یافتم. علما و سادات و تجّار و کسبه کوتاه دست را مراعات بلیغ نمودی. الواط و اشرار و درازدستان را زشت شمردی. عدل را دوست بودی. در کارها برای خود عمل کردی. سخن مستشار و مؤتمن نشنیدی. سرایر و ضمایر افشا نمودی اندیشهٔ دل به زبان آوردی. در عواقب امور نظر نکردی. زیاد به بخت متمکّن بودی مضمون: من فکر فی‌العواقب آمن من المعاطب[1]، را مجهول شمردی مرا مثل: هرکشور را لشکری است و هر تختی را بختی، معین آمد که: و لِکُلّ یوم قوم.

قومی از ارباب فلاحت و زراعت و اصحاب سودا و تجارت که با من دوستان هم سنگ و خویشان یک رنگ بودند و جمعی از سوداگران روس و بازرگانان مجوس به التزام خدمتش بدیدم. طرفه عجب داشتم که این مردم را باکه سر است و این خود چه سفر است. معلوم شد که غرمای نظام الدوله‌اند، که ملک و مال اینان را به وزیر و پیشکار بی‌مروت بی‌ایمان تا مصدوق: لعَنَ‌اللّه الراشی، واقع آید داده است:

شاه را آید ارچه شیر ژیان　　　روز نیک از وزیر بد به زیان

زیاده از سیصدهزارتومان ارباب طلب همراه داشت.

شرّالناس من لایبالی ان یراه النّاس مسیئاً.

---

۱. در نسخه‌ها: مماطب.

حاکم را این کثرت دین غافل از ملزومات سیاست که: لا ریاسته الاّبسیاسة در اخذ و استرداد اموال منهوبه و احقاق حق نفوس مقتوله با غلظت طبع و بسیاری عفّت و عدل طبیعی مسامحت نمود: اشیخ یعلّل نفسه بالباطل با یک دو از محارمش که نوع محرمیّتی حاصل گشته بود، جهت جویا گشتم. بگفتند که ایلات و الواط که این همه شرور را مصدر و این قدر فساد را منشأ اثرند و ضباط بواسطه جمع منال دو سال سه سال و صدور ناشایست و حدوث آن قدر اثقال و اعمال که تمام را جهت در اوّل اخلال به کار حاکم در ثانی طول توقف او به دارالخلافه و شیوع اخبار ساره و ضارّه که این جمله را سؤ سیرت و کوری بصیرت هادم الانجاب حاجی آقاسی که:

رای کم عقل نور برق بود خاصه جائی که بیم غرق بود

به حکم الخائن خائف از این مرد ترسان و هراسانند، او را هم استیصال این همه و این که به حرص و طمع هادم‌الانجاب و به حبّ ریاست و شهرت جاه خود مبتلا گشته است، تدارک این حیف و ستم را مایهٔ فساد کار و موجب کساد بازار خود می‌شمارد. سبحان‌اللّه عسی ان تحبوّا شیئاً و هُو شرّلکم[1]:

چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید به کار

الباحث عن حتفه بظلفه، این خیال بدمآل مآل کارش این شد که روزی معدود بعد از ورود به شهر شهرت وفات شاه انتشار یافت. یک دو از معارف مشاهیر و مشایخ شهر که حرص ریاست و چشم مال و جاهشان چون حاجی آقاسی و شرارت و شرور مزاجشان مانند رضای

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۱۶.

فاسی جای گیر بود با همان اشرار مفسد هم داستان و همدست گشتند: ظَلَّت الغنم عبية. به یک دو روز، روز معاش و معیشت ارباب حرف و کسبه و سوداگران و فرو دستان را چون شام ایتام گمنام تیره ساختند. دو هزار دکان آبادان و خانات مملو به اموال فراوان به تالان برفت. چنین شهر که از غایت معموری و آبادانی خنده زن قصر حور و رشک افزای طور بود بیغوله غول و مفارّ شیاطین شد، در در و بام او به آمد و شد گلوله تفنگ ندای هلاک برخاست. در هر خانه و کاشانه آشیانه بلا بر پاشد. سنگرها از دل بخیل سخت‌تر از نظر کریم بلندتر بساختند. طریق آمد و شد همسایهٔ هم‌کاسه به یکدیگر متعذّر گشت. طرق و معابر مسدود گردید. نان و آب نایاب شد. خورد و خواب حرام. فرودستان خرد مایه در پایهٔ جوع و تیه بیچارگی فروماندند.

پسر پدر را و پدر پسر را برادر برادر عم و عمه را خال و خاله را همسایه همسایه را هم کاسه همکاسه را می‌بردند و می‌سپردند. می‌سوختند و می‌شکستند. به روزی کم زیاده از دو هزار آزاده مرد با زاد و مئونه بی‌زاد و مئونه گشتند. در سلک فقرا لازمه الرعایه در شدند. قناعت به مال نکردند. به ناموس و عیال یکدیگر تعرض جستند. شحنه شهر جوانی به مخایل آداب و محاسن اخلاق را از روی عقل و عدل و خدمات خدّام دیوان معروف همسایگان هم کاسه‌اش پس از خوردن مالش قاصدجانش گشتند. پس از اتمام کارش باطن وصامت مایع و جامد مایعرفش قریب ده‌هزار تومان صیرفی بود ببردند.

یک دو از مردمان که قریب الجوارش بودند حکایت نمودند که

عَوراتش در میان جوانان ناجوانمرد مکشوف العوره و گشاده‌رو ...[۱] بگوئید قریب چهل روز این معامله معمول بود. اشدّ از این ایلات در بیرون گردنده زیاده از شصت هفتاد قریه و قرا را چنان از صورت و آبادانی و عمارت بیفتاد که به سال‌ها صورت اول نخواهد یافت. از یک ده که «سیون» گویند قریب پنجاه هزار تومان مال برفت. طریق آمد و شد چنان مسدود بود که زمانی طولانی از مقر خلافت و سره سلطنت به چنین مملکت خبر رسید و از این فضیحت به دربار خلافت.

عجب‌تر آنکه اولیای دولت به استکشاف این جرأت و نرسیدن خبر این چنین مملکت به این همه مدت برنخاستند. بر پادشاهان معدلت بنیان که پاسبانان خلایق و حارسان خلایق در مضایقه گماشتن محتسبان و منهیان نه پنهان به اطراف برای استکشاف احوال و اعمال مردمان از حاکم و محکوم و ظالم و مظلوم خاصه در سرحد وثغور و ولایات از مقر سلطنت دور به غایت لازم است. چون اشرار و مفسدین و الواط از کار شهر و ایلات و ضباط از کار بلوک و توابع فراغی حاصل داشتند، به حکم جنسیّت و سنخیّت به رسل و رسایل طوایف و قبایل فراهم گشتند. با مفسدین شهر...[۲] به احتشاد و اجتماع تمام اطراف نشیمن خسرو شاهی بگرفتند. مأکول و مشروب را برایشان مقطوع داشتند. هر چه به دامان تشفّع و تضرع درآویختند که به چه جرم خون ما را مباح می‌دانید و به چه صلاح جنگ ما را

---

۱. یک کلمه ناخوانا.

۲. یک کلمه ناخوانا.

راحت شمارید. برالحاح بیفزودند و از مآل مخالفةالملوک نارفی‌الاجل و عارفی العاجل نیندیشیدند. هنگامه جنگ درکوفتند. اطراف و جوانب منتسبان شاهی فروگرفتند، سنگرها ساختند و...[۱] پیش کشیدند. درسی محل و مکان این مختصر قشن جنگ را پذیره و ساخته گشتند. شورش و یورَش برخاست. باران بلا باریدن گرفت. پیک آجال دویدن آغاز داشت:

پیک قضا بداد به جان‌ها پیام مرگ

شد استوار بر هدف جان سهام مرگ

هیاهنگ باغبان فارس و هیاهوی فارسان آذربایجان سپهر اخضر وکره مدّور را فروگرفت. حفّاران کازرانی[۲] و نقابان ارسنجانی بن دیوار و اطراف جرار منازل و مساکن افواج که قریب ششصد مرد بودند حفره آغازیدند. اکناف ابواب و بیوتات ایشان را چون دل ستمدیدگان سوراخ سوراخ نمودند. سربازان جان به‌دست مردمی داده مردانه بکوشیدند. حسین‌خان نظام‌الدوله چون سدّ استوار وکوه برقرار در میدان جنگ و محلّ طیران گلوله تفنگ بایستاد.

عزیزخان سرتیپ مکری که قانون کتاب نبرد و دلاور مرداست:

سپهرش ستوده به مردانگی   خرد از وی آموخت فرزانگی

چون برق جهنده و شیر درنده گاه در جنوب قتال نمودی، گاه در شمال جدال، گاه سمت شرق محصورین بدیدی، گاه به طرف غرب بدویدی. تا جمعی از فارسان فارس که شماره ایشان نزدیک به

---

۱. یک کلمه خوانده نمی‌شود.

۲. کذا فی الاصل

سی هزار بود به‌دست عساکر شاهی ناچیز گشتند. معدودی از سپاه پادشاه نابود شدند. فارسان بشکستند جنگ را که به عجز و انکسار ترک می‌خواستند به وسایط و وسایل ترک خواستند مصداق: کَم مِن فِئة قلیلة غَلَبت فِئة کَثیرةً[۱] مشهود گشت دعای مظلومان ملهوفان ستمدیده ستم رسیده که نصرت مجاهدان را از اعجاز دعا خوان که: اللّهم اُنصُرنا جُنود المجاهدین علی الفاسقین بودند، به هدف اجابت مقرون گشت.

به روزی چند مژده طلوع صبح دولت و آفتاب سلطنت خدایگان زمین و خداوندگار خواقین با تاج و نگین شاهنشاه عجم مالک دیهیم فریدون و جم، نور حدقه و نور حدیقه ملوک قاجار، برومند پادشاه جوان بخت، مؤیدّ منصور کامکار ابوالمؤیدّ والنصر والظفر ناصرالدین‌شاه برسید در اواخر ذیقعده این سال با شرط ابهت و جلال به دارالخلافه ری به اریکهٔ کَی و تختگاه آبا و اجداد عظام و پدر بهشت مقام خِود برنشست، مواد فساد و آتش فتنه هادم الانجاب فرو مرد و منطفی گشت.

خلایق که از بیداد او و برکشیدگان او که مادهٔ آزار و مایهٔ ضرار بودند از تنگنای اضطرار و استیصال رهایی یافتند:

آخر هر گریه‌ای خوش خنده‌ای است

مرد آخر بین مبارک بنده‌ای است

روزگار به عذر ایام رفته او را و احزابش را که حزب شیاطین و جنود ابلیس لعین بودند به ذل خواری و قید مذلّت مبتلا ساخت:

---

۱. سورهٔ بقره آیه ۲۴۹.

از خـــبائث گـــریست بـــدنامی   وز بـدی هست هـر سـرانجامی
هــر کـه مـیخ کـدینه پـیش نـهاد   میخ بر دست و پای خویش نهاد

چنانکه بعد از چهار سال اختیار و استقلال بلا منازع و مخالف روزی خودداری نتوانست و بر جای نشستن ندانست:

حکم چون بر دست گمراهی فـتاد
چـاه پنداری کـه در چـاهی فـتاد

آنچه به حیف و ستم فراهم آورده بود هبا شد. آنقدر مزارع و مراتع و دهاقین و بسـاتین قریه و قراء که از کوتاه دستان و ضعفا که در کتابچه املاک خود ثبت و بـه یـد مـتصرف گشـته در حـوزه اقـطاع شاهنشاهی درآمد:

دانی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و دیگـری زر

بر نصب کردگان او که بیشتر سفلگان و لائمان بـودند فـرمان عزل صادر آمد. شاهزادگان عدالت پـیشه و امـراء یـار دست [کـذا] اندیشه منصوب فرمود. لشکرهای جرّار با توپ‌های دوزخ شعار به دفع متمردین خراسان که آن تمّرد از نتایج بـدانـدیشی‌ها و خـیانت هادم الانجاب بود.

هرکه را احوال دام ددبود   با کریمانش گمان بـد بـود

بفرستاد. البته پنجاه کرور ملک و مال از رعـیت و سـپاهی و ذخـایر پادشاهی به اتلاف برفت. زیاده از بیست هزار نفس چـه بـه بردگی ببردند و چه لباس از عاریتی فرو شدند.

جمله عالم مـار و کـژ دم پـر شـود
چون که جاهل شاه حکم مر شود

تا چه کند زین سپس گردش این نه رواق. سخن را بـه نکـاتی چند که در ضمن این حکایت مندرج است ختم بکنم. طلب زیادتی در جاه بیشتر از قدر خود موجب هلاکت است: من اری قدمی اراق دمی. چنانکه همی بیند بیشتر چهار پایان تند رو به رو روند و نباتات زودرس زود نابود شوند. حکیمان گفته‌اند: رفتن و نشستن به از دویدن وگسستن است. ببینید که جمادات مستعد که به سالها زینت شوند به دورها با قدر و وفا بمانند. با بی‌مبالاتان میامیرند و از ایشان مجتنب و محترز باشید که گفته‌اند: هر که خود را نپاید دیگری را نشاید.

بدانید که هر دولت که به غایت کمال در جای خود برسد به زوال نزدیک است:

میانه رو باش ای پسر کمال مجو

که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را

اگر به عمل دیوان افتادند مال خود و مردمان به دیوان به گمان خدمت و استیفای منفعت آجل ندهید کـه: الشفقة للملوک شوم. خردمندان راست که شفقت در کار پادشاهان و مال ایشان خضاب در شباب و چراغ در آفتاب است. چـه سلاطین شوکت آئـین بـحری شگرف را مانند که هر چه در آن ریزند در تارا در شمار نیاید، هر چه بردارند قصوری بر آن راه نیابد. صدق ایـن سـخن را در انـقلاب دو دولت و انـتقال دو...[1] مـعین دیـدیم. هـمچنین خسـران و زیـان بی‌مبالاتان را کار حسین‌خان نظام‌الدوله کارنامهٔ آیندگان باید.

گویند فرستاده از حاکمی نزد ابن‌خطاب آمد. خلیفه از گفتار و

---

۱. افتادگی دارد.

کردار حاکم استفسار نمودی. تا اینکه هنگام استرخاص تو مشغول به چه کار بود؟ عرضه داشت محاسن خود شانه نمودی. خلیفه بفرمود به آب و گلاب شستشو نموده عرضه داشت نه. فوراً بر عزلش فرمان راند:

آنکـــه بـــر ریش خـود نـبخشد
به دل ریش رعایا نخواهد بخشود

این اشاراتی است بر اینکه از جزئی به کلی پی توان برد. زیرکان و هوشمندان و مدققان بر حرکات و سکنات و گفت و شنود و فروش و خرید خلایق درنگرند و فرو بروند البته حق فطرت و شرط جبلت شخصی را دریابند. از غایت غفلت اهتمام در این نکته را چون غالب غافلند در چند مورد در ضمن حدیث و حکایت اشارت رفته است. حریصان و مال اندوزان پیوسته از ارباب دول و گرد کنندگان مال سخن رانند. مگر اصحاب منابر و خانقاه که غالب دنیا طلبان و حریصانند، برخلاف عقیدت سخن گویند و این را وسیله تحصیل مال نمایند:

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می‌کنند
چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند

فعل ایشان گواه کذب ایشان است. حریصان جاه و ریاست پیوسته از صاحبان مناصب و استیلا سخن کنند. بندگان شهوت از محبوب و معشوق خط و خال غنج و دلال حسن معاشرت و نکات مباشرت قصّه رانند. طالبان قرب به مقرّبان بارگاه صمدّیت از زهد و تقوی و انقطاع و انزجار از دنیا و اهل آن و پوشیدن چشم از زخارف و ذخایر و اجتباب و احتراز از لذّت شهوانی و محظورات و شهویات

پیوسته پیشنهاد همت دارند:

آدمی مخفی است در زیر زبان   این زبان برده است بر درگاه جان

اهل مکر و اصحاب حیله و تزویر درین مورد مخلوط‌اند:

علم‌های اهل دل اعمالشان

علم‌های اهل تن حمالشان

علم چون بر دل زند یاری بود

علم چون بر گل زند باری بود

چون به گل خوانی سیه سازد ورق

چون به دل خوانی زحق گیرد سبق

از اوایل دولت قاجاریه ایدّ اللّه اقتدارها از اهل علم و اجتهاد بسی نیکان خدای پرست که هوا را هبا را داشتند نفس طبیعی را به مالش ریاضات و تعب عبادات رام ولگام نمودند. ملبوس را به محفّف‌ترین لباس و مأکول را به محقّرترین غذا اکتفا جستند. زخارف دنیای دون را از حشیش و خزف نا مصرف‌تر شمردند. ارباب مناصب و اصحاب جاه را بنای ارزن و کاه ننهادند. همّت جز بر درجات قرب نداشتند، و چشم جز بر فیوضات سماوی نمی‌گشادند.

و رئیس این همه موّحد ربانی، مؤیّد سبحانی، اویس ثانی، آقا باقر بهبهانی سقی اللّه ثراه و رضی اللّه عنه وارضاه که جهان حقایق را زیور و محیط دقایق را لنگر بود بعد از اندراس طریق جدّ و اجتهاد اساس اصول ورشاد را بنیاد نهاد. احیای مراسم صدور اسلام و علمای اعلام ما تقدم نمود. در اصول و فروع قواعد و رسوم نیکو بنهاد قریب به هشتاد مجتهد متبحّر جامع الشرایط از مکتب خانه

افاداتش در اطراف بلاد به تربیت و تکمیل عباد و ترویج طریق نجاح و سداد بر مسند افادت و افاضت بنشستند. در هر بلد و بلاد شعله از نور هدایت و شمعی از شبستان عنایت خود بفرستاد.

چون جناب سید سند موّحد معتمد کاشف سرائر لاهوتی عارف به حقایق ناسوتی آقا سید مهدی بحرالعلوم که نهری از بحر شریعت و بحری از محیط حقیقت بودند قطب دایره دین مبین و عمود منهاج سیدالنبیین، مبین غوامض نبی امی جناب میرزا ابوالقاسم قمی اعلی الله فی درجات القرب مقامه و سید السادات و طغرای سعادات استاد الفقها و مفخر علما آقائی آقا سید علی قدّس الله مضجعه که شرح کبیرش مایهٔ رشاد کبیر و صغیر است، آموزش برنا و پیر، در این طبقه بسی بزرگانند که تعرض به حسب و نسب و فضائل و خصائل هر یک دفتری مبسوط و تدوینی مشروح خواهد.

طبقه دیگر که با بسیاری ایشان شرف زیارت دست داد به یک دو از ایشان بسی معاشر و محشور بودم به دیدهٔ دل بر آب و گل ایشان فرو شدیم و حقّ شناسایی ایشان بدانیم یاد کنم، آقا سیدعلی:

یک دهان خواهد به پهنای فلک تا بگوید وصف آن رشک ملک

جلالت قدر و نبالت مقدار و عیار فضایل و کمال زهد و شرط تقوی و انقطاع از علایق و ما سوی الله که در فطرت پاک و گوهر تابناک آن جناب مشهود گشت، البته شنونده بر محال و اغراق حمل کند و افسانه شمارد. با اینکه همه سال زیاده از منال مملکتی از اهل اسلام از ایران و هندوستان و روم بلکه در هر مرز و بوم که از اهل ایمان بودند وجوه شرعیه به حضرتش رجوع می‌داشتند. چون به ریاض قدس و درجات قرب انتقال نمود و همه مایعرفش به سه تومان که مثقال شش

نخود زر صیرفی است تقویم شد. حاوی معالی علوم لعوالی الهمم، جامع حقایق و دقایق علمای ما تقدم، بوذر زمان، تالی عمّار و سلمان معزّالشریعه میرزامسیح استرآبادی که پس از هفتاد و دو سال زندگانی درین عبرت افزای فانی و نهضت به صوب فرادیس جنان و روضه بهجت افزای جاویدان با اینکه لباس را به خفیف‌ترین کرباس و غذا را به نازل‌ترین اغذیه اختصار داشتی مخلفش وفای غریمان ننمود، با رجوع وجوه شرعیه دارالخلافه و خراسان و طبرستان و گیلان و بعضی از عراق. و سید بزرگوار مؤید پروردگار عمان علوم برهان معارف مرجع انام حجةالاسلام که شرذمه از مخایل و محامد حضرتش در پیش اشارت رفت درین طبقه نیز نیکان خدای جو بسی بودند. طبقه که معاصر این عصرند:

گر برانم آنچه دارم در درون　　　خلق بندندم به زنجیر جنون

خدای تعالی توفیق توبه و تصفیه عنایت دارد، قلوب مکدّر ما را به نور یقین و ولای سیدالمرسلین و خلفای طیبین او منوّر فرماید. ما را بر صراط‌المستقیم تولای ایشان بدارد و وساوس نفس ما را به نور رشاد و الهام ارشاد ایشان زایل سازد چشم دل ما را به توفیق تحقیق بینا و زبان باطن ما را به کلمهٔ حق گویا فرماید. بمنّه وجوده و السلام.

مآخذ

آدمیّت، فریدون و هما ناطق، **افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشدهٔ دوران قاجار**، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶ ش، صص ۹۴-۹۹، ۲۱۱-۲۱۲، ۲۳۹-۲۴۸.

آقا بزرگ طهرانی، محمد محسن، **الذریعه الی تصانیف الشیعه**، تهران، مجلس، ۱۳۲۹ش، ج ۸/ ۱۴۸-۱۵۱، ج ۹/ ۹۴۰ و ج ۱۸/ ۹۴-۹۵.

ابن یوسف شیرازی، **فهرست کتابخانهٔ مدرسه عالی سپهسالار**، تهران، ۱۳۱۶، ج ۲/ ۱۴۲-۱۴۳.

استادی تهرانی، رضا، باز هم در بارهٔ بدایع‌نگار تهرانی، **مجلهٔ راهنمای کتاب**، سال ۲۱، شماره ۱ و ۲ (فروردین و اردیبهشت ۱۳۵۷ ش)، صص ۱۳۹- ۱۴۲.

افشار، ایرج، **دستورالاعقاب**، [در مجموعهٔ کمینه] تهران، انتشارات فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۴ش، صص ۲۶۸-۲۷۴.

ــــــــــ ، عقدالثالی، مجله راهنمای کتاب، سال ۱۹، ش ۱۱ و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۵۵ش)، صص ۹۱۰-۹۱۲.

دانش‌پژوه، محمدتقی، **فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران**، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۴۰ش، ج ۹/ ۱۴۷۲-۱۴۷۳.

ـــــــــ ، **فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی**، تهران، انتشارات کتابخانهٔ مرکزی، ۱۳۵۳ش، ج ۲/ ۸۸.

ـــــــــ ، **فهرست میکروفیلم‌های کتابخانه مرکزی**، تهران، انتشارات دانشگاه، ۱۳۶۳ش، ج ۳/ ۹۸.

ـــــــــ ، **فهرست نسخه‌های خطی دانشکده حقوق**، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، صص ۷۹-۸۱، ۱۰۶-۱۰۸.

ـــــــــ ، **نگارش‌های بدایع نگار**، مجله راهنمای کتاب، سال ۲۰ ش ۱۱و ۱۲ (بهمن و اسفند ۱۳۵۶ش)، صص ۹۰۶-۹۰۹.

رضازاده ملک، رحیم، **سوسمارالدوله**، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۵۴ش، ص ۵۶.

ساسانی، خان ملک، **سیاستگران دورهٔ قاجار**، تهران، بابک، ج ۱/ ۱۰۳، ج ۲ تهران، ۱۳۴۶ش، صص ۶۴-۶۵، ۷۰-۱۰۱.

سعادت نوری، حسین، **زندگی حاجی میرزاآقاسی**، تهران، انتشارات وحید، صص ۲۴۲-۲۴۳، ۲۵۰-۲۶۱، ۲۷۴-۲۷۶، ۲۹۴-۲۹۵، ۳۰۷-۳۰۸.

صبا، دکتر محسن، **کتابچه دخل و خرج محمدابراهیم بدایع‌نگار**، در **هفتاد مقاله**، به کوشش یحیی مهدوی و ایرج افشار، تهران، انتشارات اساطیر، ۱۳۶۹ش، ج ۱/ ۱۹۹-۲۰۵.

قزوینی، محمد، **وفیات معاصرین**، مجله یادگار، سال ۳ ش ۴ (آذر ۱۳۲۵ ش)، ص ۸.

محبوبی اردکانی، حسین، **بدایع‌نگار تهرانی**، مجله راهنمای کتاب، سال ۲۰ ش ۵-۷ (مرداد - مهر ۱۳۵۶ش)، صص ۳۹۴-۳۹۸.

محیط طباطبائی، محمد، **نامهٔ به یغما**، مجله یغما، سال ۱۷،

ش۴، (تیر ۱۳۴۳ش) ص ۱۹۲.

مدرّس تبریزی، محمدعلی، ریحانةالادب، تهران، خیام، ج۵/ ۱۲۰-۱۲۱.

منزوی، احمد، فهرست نسخه‌های خطی فارسی، تهران، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۵۳ش، ج ۶/ ۴۳۲۴.

مهدوی، اصغر و هما ناطق، روزگار یک اهل قلم در دورهٔ قاجار، راهنمای کتاب، سال ۱۸ ش ۱۰-۱۲ (دی - اسفند ۱۳۵۴ش)، صص ۸۳۵-۸۴۹.

نواب، حسین، بدایع‌نگار، مجلهٔ یغما، سال ۱۸ ش ۸، (آبان ۱۳۴۴ش)، صص ۴۰۵-۴۱۰.

فهرست اعلام

«ا»

« ت »

« ج »

« چ »

[گ]

«ل»

«م»

آثار دیگر مصحح

۱. مجموعهٔ آثار یغمای جندقی، جلد اول حاوی دیوان اشعار [غیر از فکاهیات]، تهران، انتشارات توس، فروردین ۱۳۵۷ش. چاپ دوم با تجدید نظر کلی، ۱۳۶۷ش.

۲. مجموعهٔ آثار یغمای جندقی، جلد دوّم، مکاتیب، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۲ ش.

۳. دیوان هنر جندقی، تهران، انتشارات تالار کتاب، ۱۳۶۶ش.

۴. مثنوی شمس و قمر، اثر خواجه مسعود قمی، اسلام آباد، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، ۱۳۶۷ش.

۵. دیوان اشعار صفایی جندقی، تهران، انتشارات آفرینش ۱۳۷۰ ش.

۶. دیوان حافظ، بامقدمه، تهران، انتشارات هیرمند، ۱۳۶۷ش.

۷. احوال و اشعار حریف جندقی خویی، تهران، انتشارات فتحی، ۱۳۶۶ش.

۸. برگزیده اشعار یغمای جندقی [جزو مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی]، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۵ش، چاپ دوم ۱۳۶۹ش.

۹. اسرارالشهود، اثر شمس‌الدین اسیری لاهیجی، تهران، موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۸ش.

۱۰. دو سفرنامه از جنوب ایران، [در سالهای ۱۲۵۶ و ۱۳۰۷ هـ ق]، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸ش.

۱۱. یوسف و زلیخا و شمس و قمر، از خواجه مسعود قمی، تهران، انتشارات آفرینش، ۱۳۶۹ش.

۱۲. نامه‌های امیرکبیر به انضمام رسالهٔ نوادرالامیر، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۱ش.

مقالات:

۱. دایرةالمعارف بزرگ اسلامی [حدود یکصد مقاله در ۷ مجلد آن].

۲. دایرةالمعارف تشیع، مقاله ادب فارسی در تشیع. به طور جداگانه هم چاپ شده است.

۳. مقالات زیادی در مجلات نشر دانش، نامه فرهنگستان، تحقیقات اسلامی و نشریات دیگر در زمینهٔ کتاب‌شناسی و نقد کتاب.

زیرچاپ:

۱. تاریخ الفی، مجلد آخر، حوادث سالهای ۸۵۰ تا ۹۸۴ هـ ق در ایران و هند و سایر کشورهای اسلامی.

۲. جغرافیای حافظ ابرو، بخش خراسان.

۳. جامع‌العلوم، امام فخررازی.